یا ھو

الحمد للہ

کہ بعون تزئین فرمای گلزار کون و مکان و آبیاری ہمت بخش چمن دو جہاں

تذکرہ موسوم بہ

سخنورانِ چشم دیدہ

من تصنیف

عالیجناب مولانا مولوی ترکعلیشاہ ترکی قلندر نور محلی

باہتمام کمترین سید رحیم الدین

در مطبع شمس الاسلام بفضل ذو الجلال والاکرام زیور طبع

آراستہ گردید

یا فتاح

الذی علم بالقلم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تذکرہ موسوم بہ سخنوران چشم دیدہ

حمد میگویم آن خالق کون و مکان سخن آفرین را که چہا کمال و افضال با انسان
بے بنیان عطا فرمودہ و دل این خاکی سرشت را مطلع انوار و مقطع تجلیات کردہ
و زبان را که بظاہر پارۂ گوشت است با جواہر نطق بلا امداد استادی یا شاگردے
مرصع ساختہ لآلی کلام رنگ برنگ را ازوے جاری نمود سبحان اللہ و بحمدہ
و نعت آن سرور کائنات که با وصف اُمی لقبی معماے علم اولین و آخرین را
حل کردہ از فصیحان نہ چرخ گامے بفصاحت پیش زد و در شان اہل بیت و اصحاب
کبارش ہمیں کلمہ زبان را تر کنم که اللّٰہم صل علی محمد و آلہ و اصحابہ و سلم
و در مدح شاہ جمجاہ سلطان ابن سلطان حضرت میر عثمان علیخان بہادر خلد اللہ ملکہ
که تواند که دم زند یعنی ایزد تعالیٰ خزینۂ ہر علم و گنجینۂ ہر ہنر بسینۂ پاکش نہادہ و ذات

پر صفاتش را خالق بیچون خلق محمدی و صدق صدیقی و عدل فاروقی و حیائے عثمانی و شجاعت مرتضوی عطا فرموده لهذا بدعائے دولتش بدین شعر اکتفا کردم شعر

خداوندا سلامت در جهان آرای جهان بان را ‖ شه ملک دکن کسری حشم عثمان علیخان را

اما بعد این حمد و نعت و مدحت فقیر سراپا تقصیر ترک علی شاه ترکی قلندر نور مجلی که در فقیری دست ارادت بدامان غوث علیشاه قلندر پانی پتی برزده و در سخن پارسی شاگرد گل محمد خان ناطق مکرانی و شهاب الدین واثق هراتی و مولوی رکن الدین مکمل نور مجلی و امام بخش صهبائے دهلوی و در ریخته از میر علی اوسط رشک لکهنوی فیض اندوخته دست بسته بحضور سخنوران نازک خیال این چند التماس میکند اول آنکه در عین شباب اشعار استادان و شاعران حشم دیده بهزار محنت جمع کرده میخواستم که تذکره مرتب کنم لیکن افسوس صد افسوس که آن همه سرمایه در غدر دهلی غارت شد- ازین حادثه دلم آنچنان فسرد که باز نخواستم که بار دیگر سامان فراهم کرده بقلم آرم چرا که در ایام جوانی اشعار محباں که یاد بودند درین سن نود سالگی خیال از یاد محو شد که هر چند فکر میکنم شعرے کجا که نیم مصرعه هم بذهن نمی آید مگر دل شیدا شب و روز تقاضا برائے تحریر تذکره میکرد لاچار مستعد شدم دویم هر چند یادوستان و تلامذهٔ خویش گفتم که قدرے امداد در فراهمی اشعار باید داد مگر بغیر خاموشی حرفے نگفتند و اگر گفتند این قدر گفتند که بگذارید اینچه خام خیال است که درین پیرانه سری چشم از بصارت و گوش از شنوائی و دست از رعشه و پا از رفتار بیکار و حواس خمسه چون زلف دو تائے معشوقان پریشان و شیرازهٔ جمعیت خاطر درهم و برهم فکر فراهمی تذکره بجاست آخر ازین هوا خواهان توقع برداشته و تکیه بر همت خداداد نموده ذکر بعض سخن آفرینان بقلم آورده بنذر احباب میگذارم کاش تذکرهٔ اول باین تذکره جمع میشد که اهل سخن داد جانفشانی هائے من میدادند سیوم نام آن شعراء دیگر

تذکرہ خواہم نوشت کہ بچشم خویش دیدہ ام وہم بزم من بودند و با پارسی میل بیداشتند و ذکر بعض از تلامذۂ خود نیز خواہم کرد **چہارم** اگرچہ فقیر فیض صحبت این اساتذہ برداشتہ کہ نام بعض ازیشان بذیل درج کردہ ام اما عمداً ذکر آن والامنشان ننوشتہ ام چراکہ تذکرہ نویسان جملہ احوال شان ازین پیشتر نوشتہ اند باز من ہمان خواہم نوشت کہ دیگران نوشتہ آسامی آن بزرگان اینست مظفر علیخان آسیر۔ حضرت غالب حکیم مومن خاں۔ حضرت استادی امام بخش صہبائی ۔ حضرت استادی ناطق مکرالی حضرت استادی واثق ہرآتی۔ نواب شیفتہ مصنف تذکرۂ گلشن بیخار وغیرہ **پنجم** ذکر ضامن علی جلال لکھنوی۔ وکمال خلف جلال۔ وامیراللہ تسلیم۔ و شوق نیموی۔ وانوار دہلوی وغنی رام پوری ۔ وشمشاد لکھنوی وغیرہ۔ ہرچند با فقیر آشنا بودند لیکن کلام پارسی این نکتہ دران بہم نرسیدہ اگر یک مصرعہ ہم بہم میرسید درج این تذکرہ میکردم مگرتاہم نام بعض بعض نوشتہ ام کہ یادگار ماند **ششم** بر بعض اشعار احباب این تذکرہ کہ بعض عزیزان اعتراض کردہ اند جواب آنہا بدلایل واسناد دادہ ام **ہفتم** نام این تذکرۂ سخنوران چشم دیدہ نہادہ ام کہ ہم نام است وہم تاریخ۔ دعا میکنم کہ اے پروردگار عالمیان بحق اسمائے خویش و بحق آیہ مجید قرآن مجید و بحق محمد و آل محمد واصحاب محمد این تذکرہ را بخیر و عافیت بہ انجام رسان

آمین ثم آمین

حرف الف

آصف تخلص نام مبارک میر محبوب علیخان بہادر سلطان دکن ہر چہ از وصفش رقم کنم کمتر کہ بود مختصر آنکہ جملہ علما و فضلا و حکما و شعرا کہ دریں دیار می بینی از فیض اوست و آن حضرت در پارسی شاگرد حضرت آغا سید علی شوستری طوبیؔ تخلص و در ریختہ تلمیذ فصیح الملک داغ دہلوی بودند و سخن ریختہ را بپایہ اعلی رسانیدہ دیوان تکمیل کردند اکثر کلام آن والا صفات بر زبان پیر و برنا ست روزے بر کوہ شریف با فقیر مخاطب شدہ فرمودند کہ این شعر شما فراموش نمی شود **شعر**

زبان شناسے تو میگفت و دل دعا میکرد	چنانکہ در پس الحمد مقتدی آمین

حیف صد حیف کہ در عمر چہل و ہشت سالگی رحلت فرمودند فقیر این مصرعہ تاریخ یافتہ ـ

مصرعہ سایہ حق بود محبوب علی خان بادشاہ

از کلام پارسی آن خلد نشین این دو شعر پارسی یاد ماندہ کہ از زبان طوبیؔ شنیدہ بودم

عاشق زلف مشکسا شدہ ام	بستہ حلقہ بلا شدہ ام
توبہ از بادہ کردہ ای **آصف**	باز امسال پارسا شدہ ام

آصفی تخلص مولوی عبد الجبار خان رامپوری عالم متبحر و صاحب تصانیف کثیرہ و از منصبداران سرکار نظام و از کرم فرمایان قدیم این فقیر است عمر عزیزش از ہفتاد سال تجاوز کردہ در سخن بپایہ اش رسیدن کار ہر کس نیست خصوصاً در قصاید طولی دراز یعنی بعض قصیدہ آن بلند فکر از ہفت صد و بعض از پانصد شعر کم نباشد اگر گوئیمش انوری و خاقانی ثانیست شایانست روزے بمحفل یکے از امرائے دکن عزیزے زبان بغیبت این فقیر دراز کرد چنانکہ عادت ہمعصرانست حضرت آصفی ہم در آنجا تشریف میداشتند بآن عزیز مخاطب شدہ فرمود کہ اول جواب این دو شعر ترکی باید داد بعد ازان لب بغیبتش بکشا شعر اینست ؛

چشمش زغرفه کار دل من تمام کرد	وله	صیاد تیر زد زکمین گهه شکار را
خاکم از کوی یار می گزرد		گرد از لاله زار میگزرد

همه سامعین بصدای تحسین بلند کردند اشعار جناب آصفی چند انکه من میخواستم دستیاب نشده و آنچه بدست رسیده هدیهٔ ناظرین است

آن جام می که بر لب جانان رسیده است		خورشید سان بچشمهٔ حیوان رسیده است
شور شکست از دل ما می شود بلند		آن بیوفا به بستن پیمان رسیده است
اشکم براه شوق تو شوریدگان صفت		گاهی بجیب گاه بدامان رسیده است
دشنام تلخ از لب جانان شنیده ام		زهرم بکام از شکرستان رسیده است

حق اینست که بسیار خوب گفته

عشق تو کرده است گذر در دل خراب		سلطان بسیر کشور ویران رسیده است
مضمون او چو فتنهٔ روز قیامت است		خوش مصرع بقامت جانان رسیده است
زلفش به پیش پای فتاد است آصفی		امروز عهد فتنه بپایان رسیده است

این چند شعر از مثنوی بهم رسیده

گوی از باغ خلد حور آمد		کز لقایش بدیده نور آمد
صورت بوئی گل براه گذر		برد او را سبک نسیم سحر
در ره او ز شورش خلخال		فتنهٔ حشر ماند در دنبال
دارد آغوش انتظارش وا		موج خمیازهٔ لب دریا

سبحان الله

بصفا غوطهٔ چو زد در آب		گرد قالب تهی گهر چو حباب

از جائے دیگر

آن پریزاد آتشین رخسار		ز آتش آمد برون بسان شرار

هردو گشتند بسمل از تیرے	گشت صیاد و صید نخچیرے

ادیب[3] تخلص سیف الحق نام دهلوی در لاهور دیده بودم که دران ایام عمرش بست و پنج سال بود و سودائے شاعری در سر داشت دیر شد که رحلت کرده کلام پارسیش دستیاب نشده معذورم۔

اعمی هم نام و هم تخلص صفاهانی کور مادرزاد بود و در پشاور گدائی میکرد از دیدن پنجاه ساله معلوم شد روزے بر دوکان رجب علیخان سوداگر کابلی با چند یاران سخن فهم نشسته بودم که آن پیرمرد دست خود را برائے طلب دراز کرد رجب علیخان گفت که اعمی اگر برین مصرعه مصرعهٔ دیگر پیوند کنی من ترا ایک روپیه خواهم داد فقیر پرسید که شاعر است رجب گفت بلے بشنو آخر رجب این مصرعه برخواند۔ اگر ماند شبے ماند شب دیگر نمی ماند اعمی قدرے فکر کرده گفت بشنو بابا اگر پسند آید ایفائے وعده کن و این مصرعه برخواند؛ جمال گل که بر شاخ است بر بستر نمی ماند؛ اگر ماند شبے ماند شب دیگر نمی ماند؛ همه سامعین لب به تحسین کشادند و رجب یکروپیه بدستش نهاد فقیر و دیگر احباب هم یک یک روپیه بدو دادند اشعارش که نوشته بودم ضایع شد

ایوب هم نام و هم تخلص تهانوی سنین عمرش یاد نمانده دیر شد که یکبار در محفل علوی قلندر دیده بودم این دو شعر از زادگان طبع اوست۔

بنفرت رو متاب ای زاهد عصمت مآب از من	من آن رندم که خواهد محتسب جام شراب از من
زغیبم بر نفس ایوب این آواز می آمد	منم دریائے نه پایان توئی یک موج آب از من

اخگر تخلص میرزا قاسم علی نام حیدرآبادی نوجوان خوشخو و خوشگو از ملازمان سرکار نظام است با فقیر شناسائی میدارد و این اشعار از فکر بلندش بصد تلاش بدست رسیده

شب وصل است و با من خوش بیامیز	لب اندر لب دهان اندر دهان کن
جفا تا کے دل سنگین خود را	گهے بر حال ما هم مهربان کن

نگاه التفاتے گاہ گاہے | بسوئے اخگر آزردہ جان کن

ناصر صفاہانی گفت کہ اگر بعوض آزردہ جان آتش زبان بودے مناسبت با اخگر میداشت گفتم در مصرعۂ اول لفظ التفات است برائے التفات ہمین آزردہ جانی می باید البتہ اگر در مصرعۂ اول ذکر شعر و سخن و مضمون آتشین یا گرمی بود آتش زبانی کار میگرد و اکنون بیکار است ؞

توبہر بزم کہ آئینہ صفت جلوہ کنی | وله | مانع چشم تماشا صف مژگان نشود
آتش کینۂ خود را نہ فلک سرد کند | | تا دلم سوختہ از داغ عزیزان نشود
عجب مکن کہ ہمہ خرمن فلک سوزد | وله | ز آتشے کہ از آن روئے آتشیں دارم
برنگ غنچہ در بزم تو ساقی | وله | شکست شیشۂ ما را صدا نیست
بسان شمع میسوزم بہ محفل | | زبان را تاب عرض مدعا نیست
ز غوغائے کہ دنبال تو میدارند مشتاقان | | قیام محشر دیگر بمحشر میتوان کردن

ازل تخلص مولوی اسمٰعیل نام حیدرآبادی از عربی و پارسی فارغ التحصیل شدہ بعد از امتحان مدرسۂ مدرسہ گلبرگہ شریف مقرر شد از تلامذہ این فقیر است عمرش بسی و دو سال رسیدہ ہمیں یک شعر از فکر ازل تا ابد یادخواہد ماند۔

خرام ناز تو گر فتنۂ قیامت ہست | خبر ہم آہ دل من ز نفخ صور دہد

افضل تخلص افضل بیگ نام از میرزایان دہلی و از وظیفہ خواران سرکار نظام و از تلامذہ این فقیر در خط نستعلیق و شکستہ و گلزار یدطولی دارد دیر است کہ حیدرآباد را وطن کردہ عمر عزیزش از شصت سال کم نیست چند کتاب یعنی افضل العیش و مثنوی نادر خیال و واسوخت و دیوان پارسی و اردو تصنیف کردہ کہ بعض از ان مشہور شدہ روزے پیش فقیر چند مزلیات آوردہ گفت متوجہ شوید گفتم شرم نداری کہ درین شصت سالگی زبان را باین لغویات می آلائی

بر دار از پیش من نیمسال شد که باز نیامد این اشعار از فکر اوست

پای ما وحشت ما دشت و بیابانی چند | دست ما دامن ما تار گریبانی چند

جوانیست که بسیار خوب گفته

ای فدایت دل و جان بند قبا را بکشا | دار داین خسته جگر حسرت و ارمانی چند

فضل امروز ز ارشاد قلندر ترکی | جمع در محفل فیض اند سخندانی چند

وله

از نگاه چشم میگون تو اے ساقی به بزم | نیست میخوارے که از خود رفته و مستانه نیست

سر جدا سوئے بیابان جنون هر دم کشد | گر خمیر قیس از خاک من دیوانه نیست

الفت تخلص محمد الفت خان نام اورنگ آبادی پیر مرد بود یکبار در اورنگ آباد برائے چند ساعت ملاقات دست داده از گفتگو با علم و شاعر خوشگو معلوم می شد این اشعار از فکر کهن اوست ۔

دل عشاق منور ز فروغ رخ تست | روشنی یافت ز یک شمع شبستانی چند

کرد جا در دلم اندوه و الم حسرت و یاس | دارد منزل مفلس شده مهمانی چند

وله

بیا بیا و تماشائے برق و باران کن | که آه بر فلک و اشک بر زمین دارم

وله

بر گل عارض رنگین تو اے رشک چمن | بلبلے نیست که هر صبح غزل خوان نشود

وله

طبیبان دست بردارید از من | که دارو هم درین دار الشفا نیست

اقدس تخلص غوث محی الدین نام حیدرآبادی خلف حضرت نبی علیشاه سجاده نشین درگاه حضرت میر مومن شاه چپ فارغ التحصیل جوانیست خوشرو و خوشگو از تلامذه فقیر این اشعار از فکر نوجوان آن بلند خیال است ۔

ای ضیائے ماهتاب از نور مهر روئے تو | وی سواد زلف شب از تار مشکین روئے تو

من مرید پیر عشقم اقدس از روز ازل | در گلویم تا طناب سبحه و زنار نیست

این چند شعر از قصیده که در مدح فقیر گفته میخواستم که ثبت کنم مگر از اصرار او مجبور شدم

ای معنی تو فخر دکن او عجم را	وی طبع بلند تو دهد زیب قلم را
لطف سخنت خوبی خوبان جهان برد	گویا کند انداز کلام تو صنم را
فکر تو کجی می برد از شعر بدیشان	چون شانه کند راست خم زلف صنم را
بر گنج گران مایهٔ لطف سخن تو	ترجیح نباشد بغداد دولت جم را
اقدس چه عجب هست که از بر تو ترکی	کلکم کند آشفته فصیحان عجم را

امام[11] تخلص امام الدین نام بادشاه جهجاه کشمیر بود فقیر آن حضرت را در ابتدای عمر وقتیکه از کشمیر بدار السلطنت لاهور تشریف فرما شده بودند دیده بودم و بیش ازین احوال آن والا حشم رقم کردن سر بسر طوالت را کار فرمودن است ازانکه فقیر تذکرهٔ شعرا می نویسد نه که شاه نامه که در وی ذکر شاهان سلف و حال باشد و خود از یک شعر آن خلد نشین قدری حال پر ملال بظهور میپیوندد بر فقیر بسیار لطف می فرمودند هنوز عمر شریف شان به پنجاه نرسیده بود که جهان فانی را گذاشتند و مزار آن والا تبار در پائین مزار داتا گنج بخش لاهور است شعر اینست ؎

امام از باغ کشمیرم گرفته	بزندان خانهٔ لاهور بردند

ارشاد[12] تخلص محمد قاسم علیخان نام از شاگردان حضرت شاد است دیر شد که یکبار ملاقات رو داده ازین وجه حالات دیگر یاد نمانده بغیر این یک شعر ؎

چشم من سیر زنظارهٔ خوبان نشود	حسرت وصل جدا از دل نالان نشود

انور[13] تخلص سید انور علی نام حیدرآبادی از تلامذهٔ فقیر اگرچه جوانست مگر این دو شعر چون پیران کهن مشق گفته ؎

تصور رخ دلدار دلنشین دارم	وله	خبر ندارم ازین کافرم که دین دارم
بلبلی نیست که از عشق تو نالان نشود		گل نباشد که برخسار تو قربان نشود

اکمل[14] تخلص شمس الدین نام حیدرآبادی فارغ التحصیل شده از حیدرآباد خدا معلوم

کجا رفت، دیر شد که خبرش نیافته ام در سخن شاگرد این فقیر است و عمرش در بیولا بسی و پنجسال رسیده باشد این سه شعر از کلام او بهم رسیده شده ؛

تا شدم واله دنیا همه با من گویند	نو جوانست مگر عشق نرالے دارد
ولہ	
که میگوید که این تیر نگاهست	برائے عاشقان تیر قضا نیست
کسے زین طوطیان الکن چو ترکی	درین بستانسرا رنگین نوا نیست

اقبال[۱۵] تخلص مخاطب باقبال یار جنگ حیدر آبادی از منصبداران سرکار آصف و حال تلمذ و علم و عمر باخفا ماند چرا که بغیر یکبار که آن هم دیرگاه ندیده بودم عرصه قریب چار پنجسال شد که رحلت کردند مگر این دو شعر آن مغفور هنوز از دل رحلت نکرده

براه شوق هر دم پائے از سر میتوان کردن	بجائے دل فدا این جان مضطر میتوان کردن
به پیشش گر نیاید بر لبم از هیبتش حرفے ؛	بیان درد دل با دیده تر میتوان کردن

انور[۱۶] مولوی انوار الله نام قندهاری[۵] معین المهام بها در امور مذهبی عالم متبحر و فاضل جید و استاد ظل سبحانی یعنی سلطان دکن هستند مدرسه نظامیه که کم از مدرسه بغداد شریف نیست بنا کرده آنجناب هست که صدها طلبا درس عربی و پارسی میگیرند و خورد و نوش و لباس از مدرسه می یابند و بعض را ماهیانه نیز مقرر است و در هر سال دو چار طالب علم فارغ التحصیل شده دستار فضیلت بسر می بندند و فتوائے آن فضیلت دستگاه بهر ملک و دیار می رود عمر شریفش قریب بشصت سال باشد فقیر یک دو بار شرف قدمبوس حاصل کرده این چند شعر ایشان از زبان رفیع الدین مرحوم شنیده بودم ؛

شمع آسا دم بدم عشاق را	میرسد سوز و گدازے دیگری
میرسد در راه پیچاپیچ عشق	هر زمان شیب و فرازے دیگری
عاشقان را تا بخلوتگاه دوست	هست پنهان ترکتازے دیگری

گهه بحسن آن پری دیوانه سازم خویش را — وله — گهه بشمع عارضش پروانه سازم خویش را

آخری چهارشنبه ماه صفر — وله — هست مانند شنبه هاے دگر

نه حدیثی درو شده وارد — نه درو غسل کرده پیغمبر

ارمان[۱۷] تخلص سید قادر محی الدین عرف قادر بادشاه خلف سید عبد الرحیم قادری حیدرآبادی از تلامذۂ ثاقب بدایونی۔ اگرچه نوجوانست مگر بشوق سخن از دکن بدهلی و لکهنؤ رفته با اساتذه ملاقات نموده باز آمد در ریخته خوب میگوید این دو شعرش نعتیۂ پارسی بهمدست شده ؛

شد عرش برین منزل خاقان مدینه — جبریل امین خادم سلطان مدینه

من آبله پایم سفر دور و دراز است — هان رحم کن اے خار بیابان مدینه

اسمٰعیل[۱۸] عالم متبحر بودند اگر راست راست احوال آنحضرت بقلم آرم مردم حمل بر کذب خواهند کرد لاچار ذکرشان کما ینبغی درین تذکره نوشتن مناسب نمی دانم و ناحق چرا حرف صدق خود را متهم بدروغ گردانم مگر اینقدر تاهم خواهم نوشت که مولوی اسمٰعیل از قوم اجنه اند و در حجره جامع مسجد منگرول که شهریست متصل سومنات برکنارۂ محیط اعظم بافقیر ملاقات شده و این عاجز بسیار فیض از صحبت آنجناب برداشته و آنحضرت شیخ سعدی شیرازی را نیز دیده که شیخ هم دران حجره چند روز قیام می داشت و فقیر مختصر ذکرشان در رسالۂ گلبانگ ترکی و گلشن معنی و درین تذکره بذکر خود نوشته الغرض مصرعۂ اولی درین شعر از فکر این فقیر و مصرعۂ ثانی از طبع والاے مولانا اسمٰعیل است ؛

دل زبیم آغوشی خوبان نگیرد تازگی — گل شود افسرده در گردن حمایل چون شود

اصغری[۱۹] تخلص محبوب علی شاه نام متوطن قصبۂ کرنال فقیر این بزرگ را قبل از غدر دهلی در شهر انباله دیده بودم دران وقت نوجوان بود و در هر زبان شعر

بمناسبت زبان میگفت و در علم رمل مهارت داشت کتاب محبوب الرمل که در هرجا بدست میرسد مصنفهٔ آن بحر علوم است این یک شعرش بنده ام هنوز محفوظ یست

لائق فضل توام قابل عدل تو نه ام		ای خطاپوش خطاپوش بسب ارحم ارحم

امیر مینائی امیر احمد نام فقیر با این بزرگوار در حالت علالت در حیدرآباد ملاقی شده در پارسی همان دستگاه میداشت که در ریخته صاحب هند دیوان هستند همه کلام آن والاصفات مطبوع شده بهر شهر و دیار بهم میرسد و در نعت گوئی نظیر نداشتند اهل هند آنجناب را استاد مسلم الثبوت میگفتند و سند شعر ایشان میگرفتند در عمر هفتاد سال بحیدرآباد بعالم جاودان رحلت فرمودند مزار شریفش بیرون احاطهٔ حضرت یوسف الدین و شریف الدین است این اشعار از فکر والای آن فرید روزگار بدست افتاده ؛

خنجر ناز نیاید جگری بهتر ازین ؛		ای بقربان تو ظالم نظری بهتر ازین
سر بپای تو نهم نیست سری بهتر ازین		روم از خوش نباشد سفری بهتر ازین
میبرد دل بادای که ندانند که برد		غمزه اش یاد ندارد هنری بهتر ازین
نگهی کردی و دل بردی و جانم باقیست		جان من گرد تو گردم نظری بهتر ازین
بیخودی برد بسر منزل مقصود امیر		نیست در راه جنون راهبری بهتر ازین

امیر [۲۱] تخلص سید امیر الله نام اصل وطن مدراس است مگر در عین شباب بحیدرآباد آمده بسبب ملازمت سکونت ورزیده در هشتاد سالگی همین جا رحلت کرد با فقیر یکبار در منزل شاد ملاقات رو داده این دو شعر از طبع لطیفش بصفحهٔ قرطاس رقم می شود

شکر خدا که درد بدرمان رسیده است	وله	دور ملال و رنج بپایان رسیده است
امیر ز فیض ارباب تقرب هان مشو غافل		که از خاک درشان دل منور میتوان کرد

احقر [۲۲] تخلص نامش یاد نماند شاید از لکهنو بود روزی در حیدرآباد در منزل سوار ملاقاتش رو داده از دیدن کهل معلوم می شد و در ریخته شعر نکو میگفت لیکن بوقت

نواندن شعر عجب تسخر می کرد که مصرعهٔ اولی دو زانو نشسته میخواند و ثانی استاده این یک شعر از فکر آن بزرگ یاد می دارم ؛

نبرد نامهٔ من کس بسوئی یار افسوس	کسے گرفت نه از من خبر هزار افسوس

انور[۲۳] تخلص انور الدین نام حیدرآبادی عمر شریفش بچهل سال رسیده در منزل مرزا همایون برائے یکساعت ملاقات شده این شعر از فکر اوست ؛

وفور شوق و جذب عشق در گفتن نمی آید — بوصلت چون رسد دستم کشایم این معما را

امجد[۲۴] تخلص احمد حسین نام حیدرآبادی سی سال عمر دارد قدرے از عربی و پارسی بهره یافته بتلامذهٔ فقیر منسلک شده و بر شعر خود در چند روز نازیدن و با هر کسے بحث آغاز کرد لهذا او را از آمدن منع کردم این یک شعر از فکر او پسندم آمد ؛

تاریک این چنین نبود خانهٔ لحد	شاید بگور هم شب هجران رسیده است

احقر[۲۵] تخلص راجه نیم چند نام از جاگیرداران حیدرآباد و از تلامذه این فقیر بود صد افسوس که نوجوان مرد این یک شعر او هنوز یاد میدارم ؛

احقر نه بوسهٔ لب جانان گرفته	خضر لبت بچشمهٔ حیوان رسیده است

آخر[۲۶] تخلص قاضی قطب الدین نام حیدرآبادی از تلامذهٔ حضرت رضی الدین کیفی است اگرچه نوجوان است مگر بشعر و سخن نسبتے دارد یکبار در مشاعرهٔ میکش مرحوم دو چار شده شعر را بطرز احسن میخواند این یک شعرش یاد می دارم ؛

هر کس بجهان نیست سزاوار محبت	در هر شجر این شاخ دمیدن نتواند

آثر[۲۷] تخلص نواب خواجه حسین نام از منصبداران سرکار نظام و از نبیرگان نواب سلطان نواز الملک و از تلامذهٔ این فقیر است از عربی پارسی بهرهٔ وافی برداشته عمرش کنون بسی سال رسیده فقیر جوهر ذاتی و در فن شعر قابلیت او را دیده صبیهٔ خورد خود را با زدواجش بسته جانشین خود کردم در شعر پارسی

دستگاه آنچنان دارد که مردم سخن‌شناس از لذت شعرش بوجد می‌آیند و قصاید و غزلیاتش
با متقدمین پهلو می‌زنند بجدا درین مبالغه نیست انشاء الله تعالی درین تذکره بغیر از راستی
حرفی نخواهم زد و خویش و بیگانه را بیجا نخواهم ستود و اگر کسی گوید که توصیف شاگرد
و داماد خود آنقدر کرده که دل دانا قبول نمی‌کند جوابش اینست که عیان را چه بیان
پیران کهن‌مشق چون سخن این جوان را شنیدند باستادیش معترف شدند و همین جانشین
این فقیر میر محمد علیخان ناظم که خطابش ارشد تلامذه کرده ام ذکر ناظم اگر خدا خواسته
باشد بجای خود خواهد آمد اکنون اشعار اثر را بقلم می‌آرم

شکستم بر درت سنگ جفا باری هنوز
ساختیم با درد تو لیکن دل آزاری هنوز

وله

خار خارم ز بیابان جنون نیست عزیز
اثر این شعبدهٔ دست جنون را نازم
بسوخت آتش حسن تو چون سپند مرا
ز تیغ خندهٔ شیرین کیستم دل ریش
مگر بحیلهٔ صیاد جسم و جانم ساخت
اثر نشانهٔ تیر ملامتم لیکن
سراغ دل ز من آن نرگس مستانه مپرسد
علاج خسته پائی خواهم از دل این عجب باشد

دارم اندر کف پا چند بدامانی چند
یک گریبان من آورد گریبانی چند
هزار شعله بدامان دل فگند مرا
که جای نالهٔ بلبهاست زهر خند مرا
شکنج حلقهٔ دام است بند بند مرا
مگر ز خاک مذلت سرشته اند مرا
باندازیکه رند از شیشه و پیمانه می پرسد
مداوای جنون دیوانه از دیوانه می پرسد

وله

درین غم حسرت گزین از بستگان کیست این
در خاک و خون آمیخته گرد از جهان انگیخته
در دوش رنج و بلا طوفان یاس مدعا

دارد بلاها در کمین صید کمان کیست این
طرحی ز طوفان ریخته اشک روان کیست این
یک شمع و چندین شعله ها سوز نهان کیست این

وله

الکه از داغ دلم گل بگریبان کردی
حیف ای چرخ باین خرمی فصل از باغ

خوش علاج غم محرومی سامان کردی
خار در دامن و خاکم بگریبان کردی

ای آتش رہ نتوان رفت خلاف زندان	تو بہ جرمیست کہ در فصل بہاران کردی

اسحاق ۲۸ از نواح مصر و از قوم یہود و از علمائے قوم خویش بود و از عربی و پارسی بہرہ وافی داشت خصوصاً آواز جملہ جانوران چرندہ و پرندہ را بوجہ احسن می فہمید و در بیان تعبیر خواب چنان بنظیر بود کہ خواب فراموش شدہ را بآن خوبی اظہار میکرد کہ بیننده خواب و سامعین متحیر می ماندند کہ حال او در رسالہ گلبانگ ترکی نوشتہ ام پنج سال با من در سیاحت گذاشت آخر در ملتان بعد از پوشیدن خلوت اسلام رحلت نمود میگفت عمر من شصت و سہ سال رسیدہ و از روزیکہ بحلقہ اسلام در آمدہ بود نماز پنجگانہ و نوافل شب را ترک نمودہ این یک شعر از فکر آن مرحوم یاد دارم

وای بر حال من کہ از دشمن	یار رسید و درد من نرسید

آنف ۲۹ تخلص خواجہ جہانگیر علیخان نام حیدر آبادی بست و ہفت سالہ از منصبداران سرکار خورشید جاہ است و از ہر علوم بہرہ کافی میدارد والدش نواب خواجہ حمزہ علیخان رئیس شیخو پورہ از شرفائے دہلی بود بایام شباب از دہلی بحیدر آباد آمدہ در سرکار خورشید جاہ بمرتبہ اعلی فائز گردید آنف می گوید کہ در عمر دوازدہ سالگی سودائے شاعری در سرم افتاد و چون از سبق فارغ میشدم از طفلان ہمسن یکسو شدہ بفکر شعر می پرداختم و برادرم ہرچند مانع می شد لیکن ذوق سخن چنان نیست کہ از گفت و شنید کم شود و من در سخن اول اصلاح از فراق شاہ آبادی و دوم از سید دہلوی و سیوم از داغ دہلوی گرفتہ ام - و این فقیر حال آنف چنانکہ ہست اگر بسر بقلم آرم سخن طول خواہد شد و مردم خواہند گفت کہ ہمہ تذکرہ از حال شاگردان خود پر کردہ لہذا این قدر اظہار میکنم کہ آنف از یازدہ سال بزمرہ تلامذہ فقیر منسلک شدہ در پارسی و ریختہ دستگاہ چنان دارد کہ خود بخود از کلامش مفہوم خواہد شد و کنون کلام او را حاجت باصلاح نیست

بسیار نازک خیال و مضمون آفرینست و در دیوان ریخته و ناول موسوم
به فسانهٔ عشق و دیگر مثنویات داد فصاحت داده و اگر خدای تعالی خواسته باشد
دیوان پارسیش عنقریب بتکمیل خواهد رسید و از غایت فکر سخن جسمش چنان زار و
نزار شده که گوئی تصویر خیالیست روزی در مشاعرهٔ میکش مرحوم میرزا منیر الدین
ضیاء دهلوی که از اولاد بادشاهان دهلی و از منصبداران سرکار نظام است
و اکثر سخنوران حیدرآباد میرزای موصوف را در ریخته باستادی گرفته اند در آن
وقتیکه خواجه آلف بخواندن غزل مشغول بود با فقیر مخاطب شده فرمود که درین
مشاعره تا حال بیست و پنج غزل شعرای نازک خیال خوانده لیکن غزل هیچکس
با خواجه آلف نمیرسد فقیر دست آنجناب بوسید و گفت که این قدردانی های
شما است. شبی خواجه آلف غزلی برای اصلاح پیش فقیر آورد چون باین شعر
رسید مرا حالتی روداد که بیخود گشته بوجد افتادم اینست ؛

ز برق آه سوزم کاشانهٔ جهان را		آه کس مرا نگوید کاتش بجان ندارد

چون به هوش آمدم بر همان غزل این شعر نوشته بخواجهٔ موصوف سپردم

گویم ای اترکی چه خواند پیش من آلف غزل	کاش بودی در سخن استاد من این شاگرد من

این چند شعر از فکر آلف هدیهٔ ناظرین است ؛

برسر زلف تو چشمی زپریشانی چند		بر تجلی رخت دیدهٔ حیرانی چند
دوش دیدم ز غم عشق تو ای پرده نشین		دربدر خاک بسر بی سر و سامانی چند
باد گلگشت چمن با تو مبارک بلبل		میروم زانکه پی سیر بیابانی چند
کردی ای جوش جنون راز محبت افشا		چاک گشتند ز دست تو گریبانی چند
یارب این جلوهٔ کیست که هر سو بینم	و له	چند حیرت زده انگشت بدندانی چند
پر سد فغان کیست این سوز نهان کیست این		طرز بیان کیست این آتش زبان کیست این

هست آنف خسته جگر محو بکا شام و سحر
معشوق ما محبت با عاشقان ندارد
امشب مریض هجرت برلب فغان ندارد
همچون ریاض جنت باشد همیشه تازه
سوز دلم بهجرت برلب فغان نیاید
آن نی سوار کودک خونریز دازنگاهی
آن عشوه راچه نامست کان ماهوش نداند
شب این غزل چو خواندم گفت ای فلک هلالی

ولہ

ظالم نمی پرسد مگر شور و فغان کیست این
انفت به تیره روزان آن مهربان ندارد
مانند مرده در تن تاب و توان ندارد
باغ معانی من رنگ خزان ندارد
هست ارچه روشن آتش لیکن دخان ندارد
در کف چو شهسواران تیغ و سنان ندارد
وان شوخ کدامست کان دلستان ندارد
آنف صفت زلالی شیرین زبان ندارد

اختر تخلص لطیف احمد نام خلف الصدق حضرت امیر مینائی مرحوم جوان خوش خلق وخوشرو وخوشگو دیراست که بسبب ملازمت حیدرآباد را وطن کرده از هر علم بهره بقدر ضرورت اندوخته از مدت مدید با فقیر اتحاد قلبی میدارند در ریختهٔ کلام جناب اختر به پختگی رسیده لطیفه روزی یکی نافهم از ساکنان رام پور می گفت که دوش یک شعر پارسی اختر از کلام والد مرحوم خود بنام خود پیش من برخواند گفتم هیچ مضایقه نیست که وارث میراث پدر بغیر از پسر کسی دیگر نمیشود ازین جواب رام پوری بسیار منفعل شد واضح باد که فقیر برائے مثنوی صورت سرمد خود این ماده تاریخ هجری دریافته بود ؛ ع برآمد سال ختمش نظم رنگین ؛ و آن مثنوی در مطبع حضرت اختر مطبوع گردیده عجب است که همین ماده از مصنفهٔ جناب موصوف در دیوان محمد علیخان ناظم دیدم و بغیر این دو شعر تاریخی دیگر کلام پارسی جناب اختر باوجودیکه بسیار جستجو کردم بدست نرسیده ؛

نظم ناظم چو طبع شد اختر
حاصل آمد مرا نشاط دلی ؛

سر اعدا قلم شد و بنوشت
نظم رنگین پئے سن فصلی

خدا روئے تو را سیاه کند که خواه مخواه شعراء را بشک می اندازد ؛

اکبر [۳۱] تخلص محمد اکبر علیخان نام مندوزئی حیدرآبادی از هر علم بهره داشته و بسیار صاحب خلق و مروت و از جمعداران سرکار نظام و از تلامذه این فقیر است دیوان ریخته به تکمیل رسانیده اگرچه کم میگوید مگر هرچه می گوید در دلها اثر می کند عمر عزیزش چهلسال رسیده این یک شعر از فکر بلند اوست ؛

اکبر ز فیض حضرت ترکی بپارسی
چون ریخته عمارت شعرم بلند شد

حرف الباے موحده

برتر [۳۲] تخلص نادر علی نام پنجاه ساله متوطن شهر غازی پور که از مضافات بنارس است عرصه هفده سال میشود که در حیدرآباد دکن آمده بسرکار راجه رایان بهادر بزمرهٔ شعراء ملازم شد از عربی و پارسی بهرهٔ وافی اندوخته و صاحب تصانیف کثیره است یعنی دو دیوان و دو ناول و چند مثنویات و واسوخت در ریخته که زبانش است بانجام رسانیده و بعض از آنها بقالب طبع نیز در آورده - برتر از شاگردان رابط دهلوی و رابط از تلامذهٔ غالب مرحوم بود اول روز ورود حیدرآباد ملاقات برتر با این فقیر رو داده چنانچه از آن روز تا این دم در محبت سر مو فرق نیامده بلکه هر روز از روز گذشته می فزاید مختصر اینکه برتر شاعریست نازک خیال و جدت پسند و مضمون آفرین قصیده و غزل بآن سرعت میگوید و مینویسد که بینندگان تصور می کند که شاید قبل ازین گفته باشد و اکثر موزونان حیدرآباد دستش باستادی گرفته و نیز از ملک هندوستان یعنی از دهلی و لکهنو و میرٹه و بنارس وغیره قصاید و غزلها برائے اصلاح نزد آن اعجاز بیان

سخن سنجان میفرستند و بعهد لارڈ کرزن در دربار دهلی نیز حاضر بود - روزے بمن
بافقیر گفت که در عمر بست پنج سالگی که دران ایام جوش شاعری بترقی بود شبے در حجرهٔ
سرائے مقیم بودم و در حجرهٔ دیگر قلندرے که آواز دمش معلوم می شد به بستر میخوابیده
نیم شب فقیر بیدار شده گفت کیست که درین وقت آتش برائے چلیم من بیارد
من بیدار بودم همان لحظه آتش روشن کرده بر چلیم او گذاشتم فقیر بسیار خوش شد و مرا آفرین کرده
گفت چکار میکنی عرض کردم شاعر هستم و پیشهٔ من شاعریست و تخلص من نادر است
گفت بگذار این تخلص را که من نام تو برتر کردم و قدرے لعاب دهان خویش در
دهانم انداخت و من بلامبالغه میگویم که ازان وقت کار من بالا شد و سینهٔ خود را
معدن فصاحت و بلاغت یافتم الغرض این چند شعر پارسی از زادگان طبع
بلندش بقلم می آرم ؛

شکوهٔ غیر میکنند بدوست	شکوهٔ دوست باکه باید کرد
پست بودم تا که به شعر مرا	کرد برتر خدای پست و بلند
متاع صبر من برباد کردی	قیامت ای دل ناشاد کردی
حذر ای آه آتش بار بلبل	پریشان خاطر صیاد کردی
باز در انتظار یار امشب ؛	خواب بر چشم من حرام شده است
دلم انداخته از چشم دو عالم افسوس	دوست با من ستمی کرد که دشمن نکند
آتش عشق من از گریه دو بالا گردید	آب کرد است چنان کار که روغن نکند

بازغ تخلص عبدالحی نام این جوان از موزونان حیدرآباد است یکبار در مشاعرهٔ
عبدالله خان ضیغم بنظر آمده بود باز ملاقات نشده و دیگر حالات هم منکشف نشده
این چند اشعار از فکر اوست

سرت گردم سر من وقف تیغ است	اگر باور نداری امتحان کن

پیام قتل من آورده باشی — چرا دم می کشی قاصد بیان کن
اثر گر نیست کاری بر نیاید — تو خواهی آه کن خواهی فغان کن
بیک بوسه دل با زاغ نیرزد — گران مال است قیمت هم گران کن

بشر تخلص معین الدین احمد نام حیدرآبادی چهل ساله ملازم سرکار نظام و از تلامذهٔ این فقیر است پدرش جگر تخلص هم از سخنوران نازک خیال بود و صاحب دو دیوانست فقیر او را ندیده دل نمیخواست که ذکر بشر درین اوراق کنم چرا که با هر کهه و مه دست و گریبان در فن سخن میشود اگرچه چندان علم ندارد لیکن از جهل مرکب خود را از علما و شعرای مستند میشمارد مگر شب و روز درین پیرانه سری بخدمتم دست بسته حاضر میماند بناچار این چند شعر از فکر او ثبت میکنم

در جهان تا رخ آن ماه تجلی انداخت — چشم زان شب نه کسی بر ید بیضا انداخت
شاید از بیاض اجل خط امانش آمد — کار امروز به هر آنکس که به فردا انداخت
از کف ساکن شهرش نه بسیج گزند — همچو من خانه هر آنکس که بصحرا انداخت
آستین معنی من دید بشر چون نظمی — گفته خود همه از شرم بدریا انداخت

در لباس دوستی خصمی مکن — کین ره و رسم وفای یار نیست
نیست امیدی که تا فردا رسم — گو مسیحا گو بدم بیمار نیست

در مدح غوث اعظم گوید

یا رب امسال رسم گر بدیار بغداد — خاک مالم برخ از راه گذار بغداد
پیش از مرگ منا است که بینم یارب — گنبد روضهٔ سلطان دیار بغداد

سایل دهلوی گفت در شعر هفتم مصرعهٔ ثانی خاک مالم برخ الخ آنچه نوشته اند خاک بر لب مالیدن نظر آمده خاک بر رخ مالیدن سند میخواهد. گفتم حاجت سند چیست مثلاً اگر کسی خاک بر رخ بمالد آنرا بغیر اینچه خواهند گفت که فلانی خاک

بررخ می مالد ولب ورخ قریب قریب است ؎

نرمی تخلص بجرنگ پرشاد نام حیدرآبادی از اهل هنود و از تلامذهٔ این فقیرا
هنوز بست ساله است مگر طبعش موزون واقع شده این دو شعر از فکر اوست

مهربان بر حال من دلدار نیست	جان بلب آمد کسے غمخوار نیست
حال نرمی ابتر است از درد هجر	مدتے شد در کنارش یار نیست

باقی تخلص گردهاری پرشاد نام مخاطب بنسی راجه از امرائے حیدرآباد
بود در پرشد که بعمر شصت سالگی انتقال کرده فقیر یکبار در منزل حضرت طوبیٰ با
آن سرگ باشی ملاقی شده بسیار ذکی و خوش مزاج و صاحب علم و لطیفه سنج
بنظر آمد این اشعار از فکر لطیفش هنوز از یاد م نرفته ـ

شبے ای ترک ابواب طرب بر رو ما کشا	کلاه از سر بنه بنشین کمر واکن قبا بکشا
به بستان نرگس شهلا بشوخی دیده می باشد	تو نیز از خواب شو بیدار و چشم و سر ما بکشا
تماشائے دو عالم دیدنی دارد چو آئینه	به بین از پائے تا سر دیدهٔ حیرت نما بکشا
به بند از نقش چشم و صنعت نقاش را بنگر	ملکن صورت پرستی دیدهٔ معنی نما بکشا
بیاور باده در بند خمارم تا کجا داری ؎	در میخانه ای پیر مغان بهر خدا بکشا
بس اے صیاد رحمی کن بهار آمد رهائی ده	چنین باب قفس را بند داری تا کجا بکشا
بحشر تا حساب دیگران را فرصتے باشد	تو باقی دفتر آوارهٔ خود را جدا بکشا

ناصر صفاهانی گفت صفت دفتر پریشان می باید نه آواره عرض کردم که پریشان
و آواره و پراگنده و برهم و درهم بیک معنی مستعمل است گفت بنظرم نیامده گفتم
جناب همه دان نیستند که کلام متقدمین و متاخرین را از بر می دارند به بیند که
صائب چه می گوید ؎

آواره گشت دفتر عقلم چنان ز عشق	کز نسخهٔ خزان شود اوراق برگ گل

نقطه سند بیت منتهی نیست ۴۰

باطن[۱۳۷] تخلص محمد قادر محی الدین نام خطیب قصبهٔ قندهار که از مضافات دکن است و تلمیذ حضرت کیفی و عمرش بسی سالگی رسیده استعداد علمی کامل دارد این دو شعر از زادگان طبع عالیش بهمدست شده فقیر یکبار در عرس و مشاعرهٔ میکش مرحوم دیده بودم

ای خوشا ما و خوشا گوشهٔ ویرانهٔ ما ‖ مونسی نیست دران جز دل دیوانهٔ ما
کار خود را بجگر کاوی خود انجامد ‖ منت کس نبرد همت مردانهٔ ما

بیدل[۱۳۸] تخلص مولوی حبیب الرحمان نام خود را از شاگردان غالب مرحوم میگویند عمرهم قریب شصت سال رسیده با فقیر روشناس اند از مدت بسبب ملازمت حیدرآباد را وطن ساخته کدام شعر پارسی از کلام آن پاک منش بدست نرسیده تبرکاً نامش نوشته ام که یادگار باشد ؞

بلاغت[۱۳۹] تخلص حیدرآبادی مگر در مرحبا نام کم شعر فهم شهرت گرفته روزی در منزل مولانا ضیاء ملاقاتش میسر آمد مرد کهل بود از گفتگو سخن سنج معلوم می شد از ایمای حضرت ضیاء پرسیدمش که جناب را مردم کم شعر فهم چرا میگویند از شنیدن این حرف غضبناک شده این شعر خود را برخواند

از حسد مشهور نامم کرده اند ‖ پوچ گویان دکن کم شعر فهم

حرف الباء پارسی

پاس[۱۴۰] تخلص حفظ الدین نام حیدرآبادی از شعرای مستند بود و با فقیر از دیر آشنائی داشت بعمر هفتاد سالگی بعارضهٔ فالج رحلت کرد فقیر این مصرعهٔ تاریخ یافته

ع پاسبان شد ز قصر جنت پاس ؞ همین دو شعر تاریخی که برای مثنوی صوت سرمدی فقیر گفته بود بهمدست شده ؞

مثنوی گفت حضرت ترکی	ہمہ رشک ریاض خلد برین
سال تاریخ او رقم زد یاس	صوت سرمد صحیفۂ رنگین

حرف التاء فوقانیہ

تمنا[۱۴۱] تخلص سید نواب جان نام بنارسی از وظیفہ خواران نواب بہرام الدولہ بہادر دیر شد کہ حیدرآباد را وطن کردہ در زبان بھاشا بسیار مہارت دارد دران با جان تخلص میکند علم بقدر ضرورت داشتہ عمرہم قریب پنجاہ رسیدہ در پارسی از تلامذ این فقیر است و در ریختہ کتابے درحالات فقیر موسومہ بمخزن ترکی نوشتہ و درے ذکر سیر و سیاحت فقیر یعنے از ابتدائے سن بلوغ تا ایندم بصراحت بیان کردہ این یک شعر از فکر او ہنوز م از یاد نرفتہ ؎

تمنائے تمنا را چہ پرسی ؎	کہ جز وصلت تمنائے ندارد

تجلی[۱۴۲] تخلص منتجب الدین نام حیدرآبادی از منصبداران سرکار نظام و از تلامذہ این فقیر است عمرش بسی سال رسیدہ این چند شعر از مسمط او بدست آمدہ

زہے زمان دل کشاخہی دم بہارہا	چہ منظر است عیش زا ایمان کشت زارہا
درختہا نشستہ اند روئے از غبارہا	بہین کہ تختہ ہائے گل شدہ ست زرنگارہا
بہر چمن نوا کند از طرب ہزارہا ؎	
برقص مہوشان دہر ایستادہ صف بصف	صدائے چنگ عیش خیز لطف زا انداد ف
دلم کہ از خدنگ ظلم آسمان شدہ ہدف	پیاست عیش یکطرف دلم خموش یکطرف
منم کہ سرخوشم ز سیر دشت و کوہسارہا	

تمکین[۱۴۳] تخلص میر محمد علی نام حیدرآبادی حال عمر و علم منکشف نشدہ روزے در مشاعرہ فیض از دور دیدہ بودم این یک شعر از کلامش یاد ماندہ ؎

زکوری هست تمکین چشم من بند | وگرنه جلوهٔ جانان کجا نیست

توفیق تخلص سید جمال الدین نام حیدرآبادی ملازم سلطان دکن بهر علم استعداد کامل دارد در ریخته و پارسی آنجناب را استاد میدانند دوبار بافقیر ملاقات شده عمر شریفش از چهل سال کم نباشد این اشعار نعتیه از کلام آن بزرگ بصد محنت دستیاب شده ؛

سید جلال الدین توفیق حیدرآبادی ۴

شبها بخیال رخ زیبای محمد | شمعیست بدل داغ تولای محمد
آدم همه یک رشحهٔ فیضان سحابش | عالم همه یک موجهٔ دریای محمد
توقیع ازل چیست سر خاتم نامش | تشریف ازل راست ببالای محمد
با جوهر ذاتی شده تابان بدو عالم | آئینه رخسار دلارای محمد
معدوم وجود متحقق بوجودش | موجود مراد قد بالای محمد
شد محکم ازو نسبت دلهای دو عالم | آئینه جانها است سراپای محمد
شام ازل و صبح ابد سلسله بند است | با زلف دراز و رخ زیبای محمد

بسیار خوب گفته

پیمانه کونین بدور طرب آمد | زان مے که چکید از خم صهبای محمد
آئینهٔ صیقل شده چون عنصر خاکی | از پرتو انوار سراپای محمد
رنگ ابدی لالهٔ حمرای ریاضش | فیض ازلی گوهر رخشای محمد
این شعله که توفیق بسر طور خرامد | آمد بلباس رخ زیبای محمد

تفضل [۲۵] تخلص تفضل حسین حیدرآبادی چهل ساله اگرچه کلامش قابل این نیست که درین تذکره درج کنم چراکه از سرتاپا پوچ و تمسخر آمیز است لیکن این یک شعر از زبانش بمشاعرهٔ فیض شنیده بودم که هنوزم یاد است وشاید درهمه دیوانش همین یک شعر لایق انتخاب باشد ؛

مرتب گشت لوح و عرش و کرسی ‌‌ ‌ ‌ چه بود این لفظ ای الله میان کن

تایب[۲۶] تخلص محمد امام نام حیدرآبادی علاوه از علم عربی و پارسی حافظ کلام ربانیست و عمرش نیز از بست و هفت سال زاید نیست از تلامذهٔ این فقیر است دیر شد که ندیده ام این دو شعر از فکر اوست ؛

هست اندر خم بر موئے تو زندانے جدا ‌ ‌ ‌ لب شیرین رشک شکرستانے چند
تا شدم تایب از سیه کاری ‌ ‌ ‌ از نوشتن چو شد ملایک تنگ

تسلی[۲۷] تخلص محمد قطب الدین نام حیدرآبادی از تلامذهٔ علوی قلندر است اگرچه نوجوانست مگر در گفتگو صاحب علم و نکته سنج معلوم میشود دیر شد که ملاقات نشده این یک شعر پارسی از قصیدهٔ ریختهٔ اش بدست افتاد ؛

در مدح شاه گوید

مصدر لطف خدا سایهٔ رب العزة ‌ ‌ ‌ مظهر آیهٔ اتممت علیکم نعمت

تقی[۲۸] تخلص مرزا محمد تقی نام حیدرآبادی شاگرد حضرت طوبی مرحوم چهل و پنج سال عمر دارد در عربی و پارسی مستند و از فن شاعری ماهر و در علم عروض از همعصران گوئے سبقت ربوده با فقیر از دیر آشنا است این چند شعر از طبع پاکش بهم رسیده

شب هجرم ندارد روز در پے ‌ ‌ ‌ اگر دارد بجز روز جزا نیست
نباشد فرق در تسبیح و زنار ‌ ‌ ‌ ز دیر و کعبه مطلب جز خدا نیست
بهر جا جلوهٔ یار است پیدا ‌ ‌ ‌ چگویم من کجا هست و کجا نیست
تقی در سرزمین شعر شاه است ‌ ‌ ‌ گدائے درگهه طوبی گدا نیست

ترکی[۲۹] تخلص ترک علی شاه قلندر نام کم نام این فقیر سراپا تقصیر مصنف تذکره نمیخواستم که چون تذکره نویسان دیگر همه تذکره از اشعار و احوال خویش سیاه کنم لیکن بعض احباب مجبور کردند ناچار سرگذشت خود کم و بیش بقلم می آرم مگر تا هم می ترسم

که خانه نشینان که گاه قدم خویش از کنج عزلت بیرون نگزاشته خواهند گفت بیت ع
جهان دیده بسیار گوید دروغ - سلسلهٔ این فقیر بجنید واسطه بفردوسی طوسی میرسد
جد من آباوان نام با نادرشاه از هرات آمده رخت اقامت در لاهور انداخت
و بعد ازان در عهد سکهان والد من در شهر نور محل که از مضافات لاهور است قیام
پذیر شد - والدهٔ ماجدهٔ فقیر صبیهٔ سردار نور محمد هراتیست سخن دری ازان رسی می زدند و بعد
کم کم در پنجابی هم حرف زدن آموخت ازین باعث زبان پارسیم مادریست
وقتی آن مرحومه باین فقیر فرمود که تو دران ایام که در شکم من بودی روزے
برائے نماز سحر برخاسته وضو کرده نماز برخواندم و عادت من بود که بغیر از گزاردن
نماز اشراق حرف نمی زدم هنوز اشراق نخوانده بودم که کسے در مسجد که متصل خانه
من بود این شعر برخواند

طفل میگیرید چو راه خانه را گم میکند	چون نگریم منکه صاحب خانه را گم کرده ام

مرا ازین شعر رقت روداد و چندان گریستم که دامن من تر شد و هنوز اشک من
جاری بود که سر بسجده انداخته دعا کردم که ای خالق هژده هزار عالم این جنین
که در شکم من است اگر طفل است شاعرے باشد که نام او بآفاق مشهور گردد و عمرش
دراز باشد و اگر دختر است تو مالکی بعد ازان معلوم شد که آن شعر از صائب
صفاهانی بود و چون جوان شدم مرا مردم صائب ثانی میگفتند یقینم که شد که اثر
دعائے آن مرحومه است سالے والدم چنان بیمار شد که اطبا یکزبان شده
گفتند که آثار حیات باقی نمانده چون والده این حرف شنید وضو کرده و
نوافل گزارده و قرآن برسر برداشته هفت بار گرد والد گردیده دعا کرد که یاحي
یاقیوم اگر عمر شوهر من باقی نمانده من همه عمر خود را با شوهر خود سپردم همان روز
والده بر بستر فتاد و بعد از هفت روز رحلت کرد و والد ما جد من از صد سال

عمر افزون یافت ؛ و والد فقیر اگرچه شعر و شاعری پسند نمیکردند مگر در حل معنی اشعار
و معمی ید طولی داشتند و اکثر مردم از دور دور برای دریافت می آمدند و آنجناب
در صفت زبان سخن میزدند و صفت قلم می نوشتند و این فقیر را بارها می فرمودند
که چرا در سودای شاعری علم و عمر خود را ضایع میکنی روزی شاعر لاهوری که خود را از اولاد شاه آفرین
میگفت برای ملاقات والدم آمد و گفت یکماه شده که این مصرعه گفته ام ؛ شبنم نظر نجم زلف
مشکفام تو بود ؛ مصرعه ثانی چنانکه میخواهم ضم نمی شود آنجناب فرمودند که من
دلبستگی بشاعری ندارم مگر پسر من که هنوز هفده ساله است جنونش در سر میدارد
شاید برین مصرعه مصرعه ضم کند و من این سخنان در گوشه استاده می شنیدم و در
مصرعه ثانی فکر میکردم که والدم آواز داد بفور حاضر شدم فرمود می توانی که
برین مصرعه ثانی چسپان کنی اگر حسب منشاء این مهمان مصرعه پیوند کنی
از امروز ترا اجازت شعر گفتن خواهم داد من روی خود بسوی مهمان کرده
عرض کردم بفرمائید آن بزرگ مصرعه بالا برخواند فقیر آن مصرعه را مطلع کرده
برگفت ؛ شبنم نظر نجم زلف مشکفام تو بود ؛ اسیر طایر نظاره ام بدام تو بود
مهمان و دیگر حاضرین از جا برجستند و صدای تحسین بلند کرده گفتند زنده باشی
و مهمان گفت بخدا آنچه من میخواستم این پسر او را ادا کرد و با هزار فرحت آن
بزرگ گفت که گواه باشید که من مصرعه خود باین طفل بخشیدم و والدم نیز پسند
فرموده اجازت گفتن شعر دادند من آداب بجا آورده سر در پای والد
و مهمان و حاضرین افگندم و والد از غایت شادی شکر آورده بهمه حاضرین
تقسیم کرد و بعد از چار روز مرا پیش حضرت ناطق مکرانی برده دست من بدست
آنجناب سپرده بشاگردی شان سرفراز فرمودند ؛ و فقیر مرید حضرت
غوث علی شاه قلندر پانی پتی است و آن واقف اسرار و کاشف رموز

فقیری این ذرۂ بمقدار را غلامی شاہ میگفتند ازین سبب شعرے کہ روبروئے آنحضرت گفتہ ام در مقطع غلامی تخلص نوشتہ ام شبے در زمستان بعد از نماز تہجد ارشاد کردند کہ امشب آب خوب گرم بود چراکہ برائے وضوئے نماز تہجد فقیر آب گرم میکردم و این خدمت را حضرت برائے این عاجز مقرر کردہ بودند بعد از نوافل کہ ہنوز بر مصلی جامی داشتند مرا طلب کردہ بہزار محبت دست من در دست خود گرفتہ ارشاد کردند ہیچ آرزو داری عرض کردم دو آرزو دارم زین دو شئے خاص جستجو دارم ؎

اولین از حرام باشم دور	نخورد نفس سرکشم مجبور ؎
دیگر اے پیشوائے اہل یقین	سخن تلخ من شود شیرین
گفت بخشید حق ترا ہر دو	ایزدت کرد این عطا ہر دو

و در سخن اصلاح ازین چار کہ درخشش جہت نام شان از آفتاب عالمتاب روشن تراست گرفتہ ام - اول از گل محمد خان ناطق مکرانی کہ یک شعر آن نہال گلستان فصاحت تبرکاً بقلم می آرم ؎

بکف بگرفتہ شمشیر آن وفا بیگانہ می آید	شفاعت بیکسان رحمی کہ بیرحمانہ می آید

دویم از حضرت شہاب الدین واثق ہراتی کہ یک شعر آن سپہر بلاغت را ہم برائے زینت این اوراق بر صفحہ جامی دہم -

برق دشں زہر خند میخندم	در گریستن دو خندی خندم

سیوم از حضرت مولوی امام بخش صہبائے دہلوی کہ اصلاح شعر و سبق کتب درسی و علم عروض و قافیہ از ان مست صہبائے سخن گرفتہ ام این یک شعر از طبع پاک آن دریائے علوم رونق بخش این تذکرہ میکنم ؎

دیدم سحر صہبائے آشفتہ در میخانہ	شعری بابت باغر بکف اوراق دیوان در بغل

چارم جناب مولوی رکن الدین تکمیل که ذکر آن ستون دیوان علوم و فنون انشاء الله تعالی
بحرف میم خواهد آمد - و در ریخته دست ارادت بدامان حضرت میر علی اوسط رشک
محقق لکھنوی بر زده ام و بعد از تحصیل علوم بعمر بیست سالگی کمر بسیر و سیاحت بستم و در آن
سفر دیوان گلشن معنی به تکمیل رسید و هم دران ایام فرخ نامه معروف برامایین پارسی
مشتمل بر چار هزار شعر بحکم والی نابهه نام او نوشتم که هنوز منصبم درصله اش مقرر است
و سال بسال میرسد و در سیاحت بست و دو سال بودم ؛ در اقصاے عالم گشتم
بسبے ؛ بسر بردم ایام باهر کسے ؛ و درین سفر با آن اُستادان سخن گستر ملاقات رو
داده که این موزونان که خود را از اساتذه تصور می کنند نام والاے شان هم نشنیده
باشند و جمله حالات سفر این فقیر سید نواب جان تمنا تخلص که از تلامذه این فقیر است
در رساله مخزن ترکی که نام تاریخیست رقم کرده و اگرچه عجائب ها که درین ایام دیده ام
بسیار است مگر از آن همه ملاقات با حضرت مولوی اسماعیل جن در جامعه مسجد
منگرول از غرائب هاست و این فقیر فیض باطنی ازان حضرت بسیار بر داشته
که ذکر آن باعث طوالت اوراق شود و حضرت اسماعیل گاه بشکل گوسپند و گاه
بشکل اسد و گاه بصورت اژدها تشکل میشدند و اصلی صورت آنجناب مانند
اهل حبش بود و اهلیه حضرت را نیز دیده ام که مرا فرزند می گفتند ؛ و چون به سن
چلسالگی رسیدم خطاب امیر الشعراء از لارڈ میو و راجگان یافتم و سند شعر این عاجز
در حیات من شعراے عجم و هند گرفته اند و تفصیل کتب مصنفه این فقیر اینست
که در پارسی گفته ام ؛ فرخنامه معروف برامایین پارسی - دیوان موسوم به گلشن
معنی - ساقی نامه - مثنوی گلزار محبت - رساله بدر حسین نظم - مثنوی صوت سرمد
سرور الناظرین نثر - گلبانگ ترکی نثر - دیوان سرمایه پیری - مثنوی طول امل
مثنوی شکراب - مثنوی ناز و نیاز - تذکره سخنوران چشم دیده - و آنچه کلام من

در ریختہ است تفصیل او اینست ؛ مثنوی گلزار شہادت ۔ مثنوی جلال اختر مثنوی سعد و جمیلہ ۔ تبسم کدہ ۔ تمسخر کدہ ۔ دیوان سرمایۂ حیات ۔ دیوان شباب واز ین جملہ دو کتاب یعنی گلزار محبت و گلزار شہادت بذر دی رفتہ باقی جملہ مطبوع شدہ ہر جا بدست میشود و در آخر عمر باز سودائے سیاحت در سرم افتاد لیکن این بار این سفر بسواری گردون دخانی یعنی ریل بود و در سفر اول کسے نام و نشانش ہم نمیدانست کہ ریل چہ چیز است قصہ کوتاہ بدکن رسیدہ بزمرۂ مدح گویان سلطان دکن ممتاز شدم زاید از بست و ہفت سال میشود کہ بدعا گوئیش مشغولم و بغیر دربار دہلی قدم از حیدرآباد بیرون نگذاشتہ ام سال عمر من بہ نود ۹۰ رسیدہ لیکن ہزار در ہزار ملکہ بیشمار شکر پروردگار عالمیانست کہ ہنوز تاب در تنم و دندان مستحکم چون جوانان سی سالہ است و این ہمہ فیض صحبت حضرت مولوی محمد اسمعیل است و کنون بست و دو شعر خود بنظر سخن سنجان میگذارم ؛

چون بمیرد صاحب زر سیم و زر ماند بجا	ولہ	ذبح میگردد چو مرغی بال و پر ماند بجا
خواہی ار عمر دراز ای طبع کن وصف لبش		گل چو آمیزد بشکر دیر تر ماند بجا
از دل خیزد صدا در کوفتن	ولہ	میخورد بمغز بر سر چوب ہا
تہ نشین بالا نشین گردد بہش باصفا	ولہ	زیر پا آید نظر در آب چرخ سر بلند
دل را بغمزہ نرگس مستانہ شکستم		این شیشۂ گلرنگ بہ پیمانہ شکستم
از گرانبار سبکسار نباشد کمتر	ولہ	ہمرہ چوب ز دریا شود آہن بیرون

از دیوان سرمایۂ پیری

پسر بے ہنر بود دل ناشاد	زادہ کور می شود بنیاد
گر نیاید یار امشب جام دل خواہم شکست	گردن مینا برنگ شاخ گل خواہم شکست
تا برون عکسش نہ از چشمم شود از موج اشک	امشب از مژگان خون آلودہ دل خواہم

اعتبار توبه ام هرگز مکن ای پارسا | درخزان گر نشکنم در فصل گل خواهم شکست

وله

دل را خدنگ غمزهٔ آفت پسند برد | گرگ از میان گلهٔ من گوسپند برد

وله

گر بکوی تو شبی دود فغانم گزرد | بگزرد بر دل تو آنچه بجانم گزرد

نور قمر ز عکس چراغم گرفته اند | آتش برای طور ز داغم گرفته اند

وله

به بزمم نقد دل دزدیده جانان میبرد بیرون | باندازیکه گلچین از گلستان میبرد بیرون

وله

کسی ز خاک نبردارد ار چه رنگینم | گلی بلوح مزاری فتاده را مانم

نخواهم همتی بزم عیش دوستان دیدن | بآن چشمی که دیدم فصل گل نتوان خزان دیدن

ز جسم خود وداع جان شیرین میتوان کردن | ولی نتوان ز چشم خویش مرگ دوستان دیدن

وله

محتسب گردن سبو مشکن | خار در چشم آرزو مشکن

وله

شانه در زلف مشکتاب مکن | ماه را بسته طناب مکن

وله

مشکین طره اش تا برخ پر نور میجویم | کلیم در شب تار آتشی از طور میجویم

وله

صد پاره دل بمحفل جانانه برده ایم | پیمانهٔ شکسته بمیخانه برده ایم

وله

رخ تو می نگرد آنکه بی نقاب منم | کسیکه چشم نپوشد ز آفتاب منم

وله

بیاموز از طریق سایه آئین ادب گیری | که بنشیند چو بنشینی و برخیزد چو برخیزی

وله

مفگن نگهٔ مست بدلهای شکسته | ریزد نه کسی باده بمینای شکسته

وله

نفس ز سوز جگر شعله بار می دارم | سمندرم که بآتش قرار می دارم

ناصر صفاهانی که از عرصهٔ بعید با فقیر آشنا است مگر از خوی بد بر شعر پیر برنا معترض میشود و سند می طلبد چنانچه اکثر ذکر او در این اوراق ثبت شده با فقیر گفت آتش بار بدین نظر آمده شعله باریدن بغیر سند قابل پذیرائی نیست ؛ عرض کردم که اگر بغیر سند جناب قرار نمیگیرند سند از حسین ثنائی پیش میکنم این است

در جوف آب کار رقابت اگر کند | گردد لسان بخیهٔ خور شعله بار دست

وواضح باد کہ قبل ازین عاجز کسے غزل راموسوم باسم نخردہ وقافیۂ نون اصلی بانون تنوین بستہ و اکثر قصاید راچہ غزل نگذاشتہ انشاءاللہ تعالی این یادگار راز نقیر بر صفحۂ ہستی خواہد ماند ؛

تفتہ تخلص گوپال سہائے نام متوطن ازمضافات دہلی از شاگردان حضرت غالب مرحوم بود غالب بخطاب میرزایش سرفراز فرمودہ بافقیر ملاقاتش درحیات غالب براسٹیشن غازی آباد شدہ درانوقت عمر عزیزش قریب چلسال نظر می آمد و دیوان خود راکہ ہمراہ داشت بافقیر نمود وازدست خود بست و یک شعر باکلک فرنگی نوشتہ دادند وبست ویک شعر از دیوان فقیر انتخاب زدہ گفتہ عوض معاوضہ گلہ ندارد ودیوان میرزا ہمہ درجواب جلال اسیر بود میگویند کہ مردم ایران کلامش رابسیار پسند فرمودند لیکن ازانجملہ ہمین یک شعر از فکر بلندش یاد ماندہ ۔

آبے دگر افزود کسے نوک سنان را | اقبال بلند است شہادت طلبان را

تمیز تخلص حیدرآبادی نام والایش یاد نماندہ مگر بجواہر رقم شہرت دارد روزے درمنزل مولانا طلسمی ملاقات رو دادہ عمر عزیزش از چلسال افزون بود این اشعار از فکر طبع پاکش بدست شدہ ۔

بیعت من شدہ مقبول ہند وبچۂ
کافرم گرچہ بگویند مسلمانے چند

بعد مردن چو قدم رنجہ نمودی یار
زند فرمائے زدیدار تو آمانے چند

ناصحا لطف نصیحت گلستان خواب ست
شیشہ وساغر مے باشد وخوبانے چند

ہرزمانم نہ نمودے اگر این چرخ تباہ
بودم امروز مگر صاحب دیوانے چند

حرف الثاے مثلثہ

ثاقب تخلص مولوی نجم الدین نام از قاضی زادگان قصبہ بدایون کہ ازمضافات

دهلی است و شاگرد خرم بغدادی صاحب دیوان ریخته و پارسی است غزلیاتش رنگین و قصایدش معانی خیز بنظر آمد هرچه میگوید بسیار خوب میگوید بعض مردم حیدرآبادی باستادیش قبول کردند هفت سال است که وارد حیدرآباد شده در سرکار یمین السلطنة بزمرهٔ شعرا پیوند گردید سنین عمرش به پنجاه رسیده باشد بعض اهل سخن آنجناب را خدا داند از راستی یا از کجی یا از حسد یا از تمسخر شاعر کمر شکسته میگویند چرا که وقت رفتن در هر قدم قدری کمر آن راست منش خم میخورد و چون فقیر از آنجناب سبب این شکستگی کمر پرسیدم فرمودند که در طفلی از بام افتاده بودم هنوز اثر آن ضرب شدید باقیست این اشعار از فکر آن شهسوار کمیت سخن بدست رسیده:

حیرت عشق فزودند و فغانم دادند — طوطی‌ام در پس آئینه زبانم دادند

آن متاعی که فروماند ببازار ازل — الفتش نام زدند و بدوکانم دادند

قسمتم دست بوصل تو رسیدن ندهد — دامن سعی تهٔ سنگ گرانم دادند

وله

گهی هوش از کلیم الله ربودند — گهی منصور را بدنام کردند

حدیث دوست از ثاقب شنیدند — عراقی را چرا بدنام کردند

وله

منت باد صبا زندهٔ جاویدم کرد — مشت خاکم بخم و ساغر و مینا انداخت

وله

واعظا در ملت دلدادگان کوی دوست — کفر باشد در هوای باغ رضوان زیستن

مردنم در انتظار یار امشب مشکل است — بر امید وعدهٔ فردا است آسان زیستن

آرزو دارم ز داغ هجر در شبهای تار — صورت شمع سر گور غریبان زیستن

ردیف الجیم عربی

جابر [۵۳] هم تخلص و هم نام حیدرآبادی نوجوان است از جمعداران سرکار نظام و از تلامذهٔ این فقیر و پدرش از عرب بود این یک شعر از کلامش انتخاب کرده ام

ماند شیشه بوته خود راز گفتنش		جا بر ہزار بار شکستم بفصل گل

جمیل تخلص جمیل الدین نام حیدرآبادی حافظ کلام ربانی واز نصیداران سرکار نظام واز تلامذهٔ این فقیر است از دیدن پنجاه ساله معلوم میشود در عربی و پارسی استعداد کامل دارد دیوان پارسی و ریختہ را بہ تکمیل رسانیده دیر است که ملاقات نشده این چند شعر مشکل از فکر جمیلش بدست افتاده ؛

دل برگفم ز زلف پریشان رسیده است		جانم بلب از ان لب خندان رسیده است
بختم بلند شد که سوئے کلبه ام جمیل		آن سرو گلعذار خرامان رسیده است
مه چو خورشید رخ تو نه جمالے دارد	وله	چون قدرت گلشن عالم نه نهالے دارد
چه دلها کز غم عشقت نه خون شد	وله	چه جانها بر تو اے جان مبتلا نیست
چنان در داست پنهان در دل من		که در دست مسیحایش دوا نیست

ناصر صفاهانی گفت که در شعر سوم مصرعهٔ دوم بجائے عالم جنت می باید گفتم نه میشی در جنت است نه نکی در عالم هر دو مسلکے می نماید -

جعفر تخلص نواب جعفر حسین خان نام مخاطب بصف افگن جنگ بهادر از امرائے حیدرآباد و پنجاه سال عمر داشت از علوم بهره وافی یافته و در موسیقی فرید روزگار برآمده جائے سکونت نواب موصوف تاربن که مقام است بیرون از حیدرآباد بفاصلهٔ دو میل بود بسیار سخی و شجیع و افسانه هائے سخاوت و شجاعتش مشهور اول درین شهر حیدرآباد با این فقیر که ملاقات کرد اول که مرا در منزل خود جائے داد و اول مرا که باستادی گرفته هزار روپیه نذر کرد با فقیر و علماء و شعراء و امرائے این شهر روشناس ساخت او بود و در سخا و عطا نظیر نداشت و صدها فقرا بر دراو هر هفته می آمدند و هر یکے را یک یک روپیه میداد و ماهیانه بوگان و یتیمان و غربا و مساکین را مقرر کرده بهر ماه میرساند مگر ازین سخاوتها قریب ده لک روپیه بذمه اش قرض شد

روزے یکی از نافهمان با فقیر مخاطب شده گفت که کنون نواب جعفر دست سخا را
در آستین کشیده یعنی حمله ماهواره غربا و فقرا و تیمان وغیره بند کرده گفتم ای انصاف
دشمن آخر این روپیه است نه از آسمان بارد و نه از زمین روید تا کجا داد و دهش کند
نمی بینی که ازین سخا و عطا ده لک روپیه برا و قرض شده و هر روز سود در سود زیر بار
میکند درین موقعه حکایتے یاد آمد که شبے این فقیر و حکیم روشن خان معروف به سیاه فام
و گل جان طوایف معروف به لاغر اندام و لطیفا جی برده لکھی معروف به غزال
چشمی و فرحت جان معروف بدبهن دریده و چھوٹی جی معروف به فتنی بی و بنی جان
معروف بدیوسیرت و عشرت جان معروف به کوتاه قد و روح برور معروف
به بچه کش همه حاضر بودند که یکی از رودان این مصرعه بخواند جوانمرد در آنگه تهی
مبادش از شنیدن این مصرعه نواب را آنچنان رقت آمد که دامن و آستینش
از اشک تر شد و قاعدهٔ کلیه است که اگر صاحب خانه میخندد همه حاضرین خواه
خنده آید یا نیاید میخندند و اگر می گرید می گریند و این فقیر نیز برقت افتاد و حکیم سیاه فام
اگرچه شعر نمی فهمید تاهم بگریه درآمد و جامهٔ خود را پاره پاره کرد و موی ریش و سبلت
را از دست کندیدن گرفت که علامت ماتم زدگانست و چون لولیان حکیم سیاه فام
را با این حالت دیدند آنان نیز بهاے هاے گریستند و پیراهن خود را چاک چاک
کرده گیسوان را وا نموده برخاک غلطیدن آغاز کرد مرا ازین حرکت تبسم آمد
که آخر این طوایف چه فهمیده اند که همه بیتابانه میگریند و هاے هاے می کنند
و نواب جعفر حسین با فقرا از طوایف انجا دلقلبی داشت مثلاً اگر از کسے
می شنید که فلان فقیر از کاملین است و فلان جا میماند اگر هزار فرسنگ بودی
از زیارتش مشرف می شد و همیشه در محفل نواب ذکر توحید و ذکر صوفیان و اهل الله
می ماند و خود را هم صوفی صافی و موحد میگفت و فی الحقیقت در مزاج او تعصب

یک ذره نبود و فقرائے ہر قوم را خدمت میکرد روزے فقیر و چند دیگر مصاحب پیش نواب نشسته بودیم که ناگاه دو فقیر جامۂ گیرو پوشیده رسیدند نواب استقبال این هر دو بزرگوار کرده بر مسند خود نشاند و خود مؤدبانه پیش آن خدا شناسان نشست و یکی ازین دو اہل اللہ خود را فنافی الشیخ و دیگرے فنافی الذات لقب می کرد آخر گفتگو در توحید باری تعالیٰ شروع شد درین اثناء کسے از حاضرین بآواز خوش این شعر شیخ علی حزین صفاهانی برخواند۔

ہستی قطرہ دلیل است که دریائے ہست	دل گواه است که در پردهٔ دلدارے ہست

از استماع این شعر فقیرے که خود را فنافی الشیخ می گفت بوجد در آمد و برخاست و بار بار این کلمه بر زبان می آورد که منم نور علی شاه اورنگ آبادی منم نور علی شاه اورنگ آبادی و نور علی شاه نام مرشدش بود و بزرگے دیگر که خویشتن را ملقب بفنافی الذات کرده بود آن هم بوجد در آمد و رقص کردن گرفت و هر بار زبان را باین کلمه کفر تر میکرد که منم خالق ارض وسموات منم خالق ارض وسموات همه حاضرین دست او بوسیدند و سر در پایش افگندند و این عاجز نیز تمابعت دیگران جبراً قهراً دست او بوسیده عرض کرد که اے خالق ارض وسما یک قطعهٔ زمین که ازین زمین قدیم بقدر یک نیزه بلند باشد تا که کشت زار از جار پایان محفوظ ماند درین موضع تازه بن مهیا کرده سند او باین فقیر کثیر العیال عطا شود که عسرت من به راحت مبدل شود ازین سخن آن گمراه چشمهائے خود سرخ کرده گفت که تو بامن تمسخر میکنی گفتم استغفر اللہ مردود باشد هر که با خالق ارض وسما تمسخر کند و آن بنده کیست که از خالق ارض وسما حاجت خود نمی طلبد من حاجت خویش عرض کرده ام اگر جناب این را حمل بر تمسخر کنند این را چه علاج آن نافهم ازین جواب چنان خیره شد که بحیلهٔ بیت الخلاء بیرون رفت و فقیرے دیگر هم به بهانهٔ جستجویش گم شد و بعد از

رفتن آن کوته اندیشان نواب مرا گفت که با فقرا این چنین استهزا کردن نمی باید
عرض کردم جناب من اگر بنده از خالق خود چیزے نه طلبد باز بکدام کس حاجت
خویش بیان کند ازین سخن نواب هم تبسم کرد افسوس که نواب بمرض اسهال در عمر
پنجاه سالگی رحلت کرد فقیر این مصرعهٔ تاریخ یافته ع

هاے ترکی که قدردانم مُرد

این دو شعر از زادگان طبع آن خلد نشین هنوز بر زبانم هست

زترکتازئ آن شهسوار من مردم	براه او چو غریب الدیار من مردم
خبر بگیر که چون بلبل اسیر قفس	بیا در روے تو اے گلعذار من مردم

جمالی تخلص جمال الدین نام خراسانی بسفر اول در راه چین ملاقی شده جوان نیکو منظر
و خوشگو و پیش فرنگی ملازم بود و پیوسته با فرنگی در شکار شیر و خرس و بوزینه وغیره
مشغول می ماند و نشانهٔ تفنگش خطا نمیکرد چون ملاقات با فقیر رو داد در خیمهٔ خود
آورده بسیار تواضع کرد و چند روز دران سفر مهمان او بودم روزے جمالی
همراه فرنگی بشکار رفت و از تفنگ خود مادهٔ بوزینه را بکشت چون شب رسید
من و جمالی و دیگر ملازمان فرنگی بیک خیمه خفتیم و فرنگی در خیمهٔ خود که از ما قریب بود
خواب کرد که ناگهان بوزنیه که جفت آن ماده بود قریب نیم شب آمده خصیتین
و آلت جمالی را از دندان بریده بگریخت جمالی فریاد زد که خبر من بگیرید که کار من
تمام شد ما همه بیدار شدیم و فرنگی نیز از خیمهٔ خود برآمده در خیمهٔ ما رسید دیدیم که جمالی
بهوش افتاده و خون چون فواره از بدنش روانست همان وقت فرنگی پارچهٔ پارا
سوخته خاکستر بر زخم او مالید مگر بهوش نیامد و اندامش مشابه اندام زنان شد علی الصباح
او را فرنگی بر پلنگ انداخته سوی چینی که قیاش آنجا بود و پیش ڈاکٹر فرستاد باز
معلوم نشد که زنده ماند یا برحمت حق پیوست این یک شعر از فکر آن آلت بریده

ہنوزم یاد است:

چشمے بنگاہ یار دارم		من عشق بہ ذوالفقار دارم

جلیل تخلص حافظ جلیل حسن نام شاگرد امیر مینائی مرحوم متوطن قصبہ مانک پور کہ از مضافات لکھنؤ است در ریختہ شاعریست نازک خیال و مضمون آفرین بعد وفات داغ دہلوی حضرت آصف غفران مکان با جلیل مشورہ در سخن میکردند و دیگر مردم حیدرآباد نیز آنجناب را باستادی گرفتہ علم مناسب دارند و عمر ہم قریب پنجاہ سال است دیوان ریختہ شان مطبوع شدہ پسند خاطر سخنوران گردید اگرچہ با پارسی میل ندارند لیکن از جودت طبع معلوم شود کہ اگر مشق کنند سخن پارسی ہم با ریختہ پہلو زند بعض میگویند کہ مشق میکردند مگر گذاشتند اگرچہ دیر شد لیکن یاد میدارم کہ در دربار دہلی چند رباعیات آنجناب از گفتن فقیر نوشتہ بودند البتہ با کلام مردم کہنہ مشق پہلو میزدند و درین روزہا رسالہ تذکیر تانیث مصنفہ آنجناب نیز بنظر فقیر رسید حق اینست کہ بسیار خوب نوشتہ و بحد تحقیق کردہ و مقبول خاص و عام شدہ روزے اثر لکھنوی و شاگرد دہلوی و شاقب بدایونی و برتر غازی پوری با فقیر گفتند کہ حافظ جلیل اگرچہ رسالہ تذکیر تانیث بسیار خوب نوشتہ مگر ہیچ جا شعر استاد ظہیر دہلوی بسند نیاوردہ گفتم شاید آنجناب کلام ظہیر وثوق نداشتہ باشد ازین جواب آن نازک دماغان چین بجبین زدہ گفتند شاعر کہ صاحب زبان و شاگرد ذوق و نقد ہشتاد سال عمر در فن سخن صرف کردہ و صاحب چار دیوان و شاگردانش در ہمہ ہندوستان باشند و سند شعراء او در لکھنؤ و دہلی و میرٹھ و بنارس و بلگرام وغیرہ میگیرند بر کلام او وثوق نداشتن چہ معنی عرض کردم کہ حضرات من معنی و مضمون فہمیدہ ام این معما را از حضرت مصنف دریافت فرمائید کہ چرا کلام ظہیر را قابل سند نشمردہ اند و این عاجز خود چند لفظ کہ قبل از غدر دہلی ہر زبانہا بود یعنی دران

دو لفظ اُرد و را بتذکیر و قلم را بتانیث می آورد ند و درین ایام بر عکس آن مستعمل است از جناب جلیل دریافت کرده بودم که چه باید کرد آنحضرت فرمودند بر رساله مصنفهٔ من عمل باید کرد چراکه در آن رساله شعری در سند بغیر از اساتذه مستند نگرفته ام صد حیف که بغیر این دو شعر تاریخی کدام شعر پارسی آنجناب که در دملی گفته بودند بدست نشده

جلیل این دفتر اشعار رنگین — گلستان است یا دیوان ناظم
چو کردم فکر تاریخش منقوطا — ندا آمد خوشا دیوان ناظم

ناصر صفاهانی گفت که می بایست در مصرعه اول اظهار تاریخ عیسوی میکرد و نام ندا کننده هم برا صفاست اگر باین طور گفتی بهتر بودے و واضح تر گشتی ؛ ؛
چو جستم عیسوی سالش منقوطا ؛ فلک گفتا خوشا دیوان ناظم ؛ گفتم اگر بینندهٔ تاریخ بے علم و کور است عملاجش از افلاطون هم ممکن نیست و اگر صاحب دانش و بینا و شنوا است خود بخود از اعداد معلوم خواهد کرد که تاریخ عیسوی است و فلک اینجا مقدر است - چنانچه مولوی عرشی که شاعر هشتاد ساله و مستند بود میگویند بخوانید که در تاریخ مراجعت شاه گفته :

چو عرشی سر دشمنانش برید — ندا شد ز گلبرگه آمد نظام

حرف الجیم پارسی

چالاک تخلص شاید عزیزالدین نام داشت در ملتان بخانهٔ نواب حامد شاه گردیزی ملاقات شده عمرش از پنجاه سال کم نبود مگر بسیار لاغر اندام که بجز استخوان نام گوشت نداشت و خود را خراسانی میگفت این یک شعر از جودت طبعش بر صفحهٔ دل نقش دارم

میسر شد نه وصل یار افسوس
فرو ماندم بکار عشق چالاک

حرف الحائے مہملہ

۵۹ حشر تخلص محمد قطب الدینخان نام حیدرآبادی یکبار در مشاعرهٔ فیض دیده بودم دیگر حالات منکشف نشده این یک شعر از فکر او یاد مانده -

چه عجب گر عقب نعش شود شور و بکا	در پس قافله آواز درا می باشد

حاذق ایرانی نامش و مقامش یاد نمانده غالباً از صفاهان بود خوشرو و نکته سنج نظر آمد وخط نستعلیق را خوب می نوشت درانوقت چهلسال عمر داشت در رامپور افغانان در دربار نواب کلب علیخان بهادر با فقیر ملاقی شده و دران ایام آغا خرم بغدادی و جلال لکھنوی و داغ دہلوی و عروج و تسلیم و غنی و نظام وغیره همه در رامپور موجود بودند و حکم نواب بود که هر کسکه اعتراضے بر شعر کسے داشته باشد بی تکلف در مشاعره گوید ورنه پس پشت چون زنان حرف زدن و طعن کردن و عیوب گرفتن پسند نخواهد شد روزے نواب فرمود که برین مصرعه طرح هر کس طبع آزمائی کند تا کے در انتظار تو فردا کند کسے ÷ بروز مقرره همه شعرا غزلها گفته حاضر شدند فقیر نیز حاضر بودم و هر کس غزل خواندن آغاز کرد چون نوبت بحاذق رسید حاذق این مطلع برخواند ÷

اول دهان تنگ تو پیدا کند کسے	وانگه برائے بوسه تمنا کند کسے

خرم گفت جناب من سقم در مطلع شما واقع شده و آن اینست یعنی دهان تنگ پیدا نیست مگر تنگی لفظ معدوم یا موهوم می باید حاذق از جواب عاجز ماند فقیر گفت نه نه لفظ تنگ مجازاً بمعنی معدوم و موهوم نیز می آید و این شعر سعدی را بسند آوردم ÷

دهان تنگ تو گویا که نون تنوین است	که در حدیث درآید و لیک پیدا نیست

دل نواب و حاذق و حاضرین چون گل بشگفت و مرا آفرینها کردند مگر قباحتی که در شعر دیگر سر زد درانوقت فقیر هم ساکت و متحیر ماند یعنی چون حاذق این شعر برخواند ÷

شاخ گلی و هر طرفی میل می کنی ؛ — تا رسم دراز دستی بجا کند کسی ؛

خرم که از اول در دل بحاذق خصوصیتی داشت بفور گفت که جناب حاذق این مال شماست او گفت بلی خرم از نواب اجازت یک ساعت گرفته و باز همان دم آمده دیوان میلی شیرازی را بدست نواب داده گفت قبلهٔ عالم ملاحظه فرمائید که این شعر از میلی شیرازیست که حرف بحرف و لفظ به لفظ بلا تفاوت بسته شده این اگر سرقه نیست دیگر چیست همه شعرائے حاضر الوقت و نیز نواب انگشت بدندان گرفتند آخر نواب فرمود که حاذق اینچه شد گفت خداوند توارد را چه علاج نواب گفت عجب توارد حرف بحرف سر زده این توارد است یا سرقه بالجبر آخر حاذق بدین ندامت همان شب از رامپور گریخت و بعد ازان فقیر گاه او را ندیدم ؛

حالی تخلص مولوی الطاف حسین متوطن قصبهٔ پانی پت از شاگردان حضرت غالب مرحوم بودند صاحب تصانیف کثیره است فقیر یکبار در حیدرآباد بمنزل حضرت شاد با آن جناب ملاقی شده بسیار صاحب خلق بودند دو ماه شد که بعمر هفتاد سالگی رحلت فرمودند این چند شعر پارسی از زادگان طبع آن بزرگوار است ؛

ولہ

بی سبب رنجے و گوئی گله بهتر نبود — طاقت جور تو در حوصلهٔ ما نبود
برقع برخ افگنده بهر سو نگرانند — فریاد که این پردگیان پرده درانند
همره غیر میا گر بخیالم گذری — جز تو در سینه ام از تنگی دل جا نبود

میرزا رونقی گفت که بدانست من مصرعهٔ دوم اگر بدین طریق گفتے بهتر بودے

جائے کس غیر تو کاندر دل شیدا نبود

گفتم بدانست جناب اگر چه این مصرعه بهتر است مگر بدانست فقیر همان مصرعه حالی از مصرعه شما بهزار مراتب بهتر است ؛

حسینی[۶۲] تخلص نواب دستگیر حسین خان خلف الصدق نواب سلطان نواز الملک بهادر

برادر خورد نواب صف افگن جنگ از امرای حیدرآباد و از تلامذهٔ این فقیر است در نجوم بطولی داشته و شعر را بدرجهٔ احسن می فهمد عمر شریفش به پنجاه و پنج سال رسیده باشد این یک شعر از فکر آن والا منش یاد آمده ۔

بس است این افتخار من بعالم	که گردیدم غلام غوث اعظم رض

حسامی[۶۳] تخلص قاضی شبیرالدین نام حیدرآبادی عمر قریب پنجاه سال داشته و از عربی و پارسی بهره وافی اندوخته و در واقعه نویسی گوی سبقت از همعصران ربوده و در سیاحت هم چند مدت گذاشته و از خرمن بغدادی فیض سخن یافته باز بحیدرآباد رسید بافقیر اتحاد قلبی دارد این چند شعر از فکر بلندش بدست افتاده ؛

هزار حاسد بدکیش در کمین دارم		نهان بروی زمین داغهای کین دارم
من آن کسم که ز معیار دانش و بینش		نگاه نکته رس و چشم دوربین دارم
	وله	
مقصد آزادگی از قید فارغ بودن است		معنی فرمان روائی زیر فرمان زیستن
از پی دفع گزند چشم بد بهتر بود		جمع در باطن ولی ظاهر پریشان زیستن
کثرت اسباب دنیا مایهٔ صد آفت است		بهره رو خوش بود بی ساز و سامان زیستن
حاصل عمر دو روزه جز دو مقصد بیش نیست		مردن از ایمان و در دنیا بایمان زیستن
گاه احسان کوه بنماید بچشم غیرتم		بسکه برمن مشکل است از بار احسان زیستن

بسیار خوب گفته

زندگانی مشکل است ما از آن مشکل تر است	چون حسامی در غم و اندوه شادان زیستن

حافظ[۶۴] تخلص سید یوسف علی نام مشهور بخوشنویس حیدرآبادی کهل بود یکبار در مشاعرهٔ فیض نظر آمده این یک شعر از فکر اوست ۔

چه بر جاه و حشم نازیم اینجا	بقای ما برنگ نقش پا نیست

جلیس[۶۵] تخلص سید کاظم حسین کنتوری ملازم سلطان دکن بودند در عربی پارسی

استعداد کامل داشتند و در ریختہ بعض سخنوران حیدرآباد را باستادی گرفتہ دیوان ریختہ آنجناب مطبوع شدہ بہر جا بہمرسد میشود و با پارسی ہم میل داشتہ و با فقیر بسیار انس میداشتند ہر چند با ضامن خلف آنحضرت خطوط نوشتیم کہ کلام والد خویش فرستید کہ درج تذکرہ شود کلام کجا کہ جواب ہم ننوشت و فقیر میخواست کہ این اوراق از کلام آن مونس دلی خالی ماند لہذا بصد تلاش این پنج شعر از کلامِ پاکش بدست افتادہ عرصۂ قریب دہ سال میشود کہ بعمر شصت سالگی ازین دار فانی بعالم جاودانی رحلت فرمود ؛

دل می برد خیالش ہردم بصد بہانہ
ساقی خوش است بادہ ز تقوی گزیدیم
حضور آصف سادس جہان جاہ وجلال
دوش از جفائے آسمان خاطر مکدر داشتم
در ہر نفس صد خرمن آسودگی میسوختم

وله

ترکم زغمزہ دارد دزدے نہان بنجا نہ ؛
مطرب بس است تازہ گل نغمہ چیدیم
سحاب بخشش و رحمت محیط بذل و نوال
در اشک حسرت داغہا چون درج گوہر داشتم
بر سینہ داغ آتشین تمنائے مجمر داشتم

حسینی تخلص چند احسینی شاہ نام سجادہ نشین موضع کنی کہ از مضافات دکن است مردِ معمر و از تلامذۂ این فقیر است این دو شعر تاریخی از کلام آن بزرگ بہمرسد شدہ

کنی نام موضع

شاہ عثمان علی بنا بنمود
چون بہ کنی سرائے لاثانی
سال تعمیر او حسینی گفت
شد بہ کنی سرائے عثمانی

حسین میان نواب قصبۂ مانگرول کہ شہریست متصل بتخانۂ سومنات بر کنار محیط اعظم فقیر ہفت سال در خدمتش گزاشت و چند قصیدہ و رسالہ بدر حسین بنامش نوشتم اگرچہ شعر کم میگفت مگر بسیار سخن فہم بود **لطیفہ** روزی گوہر جان طوایف کہ بسیار ذکی و حاضر جواب بود بخدمت نواب آمدہ چند بار برائے بول رفت و گفت چون بمنزل نواب می آیم مرا شاش بسیار می آید گفتم شکر باید کرد ورنہ اکثر مردم را از ہیبت نواب اسہال جاری میشوند نواب ازین لطیفہ بسیار نجندید

وآن لوئی حاضر جواب لاجواب شد افسوس که نواب بعمر پنجاه سالگی بعارضهٔ ورم جگر انتقال کرد این یک شعر از فکر بلندش بر لوح سینه نقش است :

خاک پای حسینم ارچه مگرا		خلق گوید مرا حسین میان

حرف الخائی معجمه

خاور[۶۶] تخلص مرزا محمد اکبر نام از سیستان آمده رخت اقامت در لاهور انداخت مرد کهل بود یکبار در منزل نواب غلام محبوب سبحانی ملاقات شده بسیار خوش رو و خوش گو بود این یک شعر از ان خورشید سخن بیاد میدارم :

آفتاب سیستانم خاورا		تا مرا گویند مهر نیم روز

خوشدل تخلص سید رحمت الله نام حیدر آبادی جوانیست از تلامذهٔ این فقیر حقیر اگرچه علم خوب می دارد مگر در هر محفل برائے اظهار قابلیت خود خواه مخواه تقریر طول طویل شروع میکند این چند شعر از فکر اوست :

ای جنون بهر تو آریم بهر روز کجا	وله	جبه و خرقه و دستار گریبانے چند
آنچنان دشت نوردیم که تسکین نشود		تا نگر دیم بهر روز بیابانے چند
گر فتم کار معشوقان وفا نیست		ستم لیک اینقدر ای جان روا نیست
نزد تیرے سپر من سینه کردم		خطائے اوست از خوشدل خطا نیست

خوشتر تخلص ابو الهاشم سید حبیب الله نام حیدر آبادی از شاگردان این فقیر اگرچه جوانست مگر استعداد در علم عربی پارسی بهم رسانیده این دو شعر از فکرش بدست رسیده :

باز بر من این ستم صیاد کرد	وله	کاشیانم فصل گل برباد کرد
در دل من جز غم دلدار نیست		کیست آن شب کانتظار یار نیست

خرم تخلص ستیل پرشاد نام حیدرآبادی از اهل هنود و بسیار مسن از شاگردان فیض بود و هرچه بر زبانش می آمد بر ملا می گفت و از امیر و فقیر هراس نمیداشت در عمر نود سالگی فوت شد این تاریخش که برای رسالهٔ سرور الناظرین فقیر گفته بود یادمانده ـ

رقم کرده چون طرفه ایراد ترکی		که او هست در دهر استاد نامی
نظر چون نمودیم در حق و باطل		بگفتیم سالش که لغو از گرامی

خرم تخلص بهمین نام شهرت داشت از بغداد بود در رامپور افغانان با فقیر ملاقی شده مرد خوش تقریر و خوشگو و لطیفه سنج بعمر چهل سالگی نظر آمد و فقیر را در منزل خود برده بتواضع پیش آمد دیوانش همه مملو از هجویات و هزلیات بود همین یک شعر اکتفا می کنم اگرچه این شعر هم در هجو حاذق صفاهانی است مگر چندان بقبیل نیست ـ

دزد ملت حاذق نامرد		دزد را قطع دست باید کرد

حسین تخلص نواب مرزا دزیر حسین خان متوطن شهر عظیم آباد پٹنه از امرای آن شهر است در ریخته شاگرد ماهر لکهنوی است و دیوانی در اردو تکمیل رسانیده شاعر مستند و سخن آفرین دیدم و عمرهم از پنجاه سال کم نداشت روزی در خانه برتر ملاقات شده میگفت که جد من از طهران بود و من هم در عین شباب برای سیر شهر رفته باز آمدم و درین روزها برای سیر حیدرآباد آمده ام همه کتب طبع شده فقیر را گرفته همراه خود برد این دو شعر او که در منقبت گفته بقلم می آرم :

ز بید جز تو بعد از مصطفی دعوی یکتائی	وله	سرت گردم لطافت را که پنهانی و پیدائی
ز بر جد زیر گردون شد زمرد خیز هامون شد		لآلی نیز چون شد جنان شد گلشن دنیا

حرف الدال مهمله

درد[۴۴] تخلص اصفهانی بهمین نام شهرت گرفته از مدت مدید از اصفهان آمده به سکندرآباد که بفاصلهٔ چار میل از حیدرآباد است مقیم شد عرصه پانزده سال میشود که یکبار در منزل شاد دیده بودم بسیار پیر بود ابرو و مژگانش چون برف بنظر می آمد معلوم نیست که زنده هست یا برحمت پیوست اما شاعر معتبر بود این سه شعر نعتیه از کلام او انتخاب کرده ام:

برعرش بود پایهٔ والائے محمد	جبریل بود بندهٔ لالائے محمد
شک نیست که دارد شرف از رتبهٔ عالی	برتاج شهان خاک کف پائے محمد
باور نتوان کرد که در روضهٔ رضوان	سرویست چنان راست که بالائے محمد

داغ[۴۵] تخلص نواب مرزا نام دهلوی اول با فقیر در عین شباب در دهلی ملاقات شده و بعد زان در رامپور فقیر را چند روز در منزل خود مهمان داشت و بعد از رحلت نواب کلب علیخان در حیدرآباد دکن آمده باستادی سلطان دکن آصف تخلص سرفراز شده بخطاب فصیح الملک و بلبل هندوستان ممتاز شد و از زیارت حرمین شریفین هم مشرف شده سه دیوان و یک مثنوی موسومه بفریاد داغ روبروئے او مطبوع شده و بهر پایه همدست میشود و حق اینست در ریختیه چون داغ کسے از همعصران او بنظر نیامده و شاگردانش همه جا در اقلیم هند دیده شد اگرچه چندان از علم بهره نداشت لیکن روزمره و محاوره بسیار خوب میگفت در عمر هفتاد سالگی بحیدرآباد انتقال کرد در احاطهٔ شریف الدین مدفنش کردند فقیر این مصرعهٔ تاریخ وفاتش یافته:

مرد داغ دهلوی ایوا بگفت

از فکرش در پارسی این چند شعر همدست شده ....

از قصیده

خسرو تیر فگن تیغ فگن شیر فگن	میر محبوب علیخان ملک ملک دکن
دادگر داد ده و دادرس و دادرسان	فخر دین فخر نگین فخر زمان فخر زمن
قدر دان قدر کن و قدر فزا قدر شناس	حاکم علم و عمل بادشهٔ فهم و فطن
آفتاب شرف و اوج مهٔ عز و علا	شمع کاشانهٔ دین اختر بخت روشن
قاطع بغض و حسد قامع بیداد و ستم	بانیٔ عیش و طرب ماحیٔ آلام و حزن
صاحب جاه و حشم وارث دیہیم و سریر	مالک سیف و قلم ظل قدیر ذوالمنن

تاریخ

میر نور الحسین خان ذیجاه	کرد قصر رفیع و باغ بنا
داغ یکمصرعهٔ دو تاریخیست	خوش چها قصر و باغ روح فزا

لطیفه روزی یکی از اعتساف پیشگان با فقیر گفت این اشعار که تو مینویسی از کلام داغ نیست گفتم مگر از کلام تست گفت از کلام من نیست لیکن از کلام یکی شاگردانش است که سخا نام داشت چرا که داغ یکمصرعهٔ پارسی نمیتوانست گفتن گفتم هیچ مضایقه نیست مال شاگرد برای استاد جایز است بروکار خود بکن بغیبت مردگان لب میالا

حرف الذال معجمه

ذکا تخلص حبیب الله نام حیدرآبادی صاحب علم و فضل بود از ملازمان سلطان دکن در سفر اول در بمبئی دیده بودم در انوقت عمر عزیزش از چهلسال تجاوز نکرده بود چون بحیدرآباد رسیدم معلوم شد که رحلت کرده دیوانش که نامش نخاش قماش گذاشته بنقابت طبع در آمده مگر از هجویات مملو است این چند شعر از دیوانش بصد سعی انتخاب کرده ام

توان در گوشهٔ دل دید نیرنگ جهانی را	که دارد در گره این غنچه صحن گلستانی را

چراغ ماه هم از سیم شامم رنگ می بازد | رفاقت کرد نازم ناله آتش فشانی را

پشیمانم ز جرم خود که با دشنامش آلودم | لب گز نازکی ها بر نتابد رنگ پانی را

وله

ندانم کی گره بگشائی از ابروش ای گردون | توانی گر گشادن از دلم پیشتر بگشا

وله

رنگ عاشق ز زلف معشوقم | بغلط آسمان شکست مرا ؛

وله

بهار میرسد و من بران سرم که زکا | زخون تو بکشم غازه روی گلها را

وله

بنا و کم مفگن بل بخنجرم می کش | منم ز دور تماشا نمی توانم کرد

وله

جانم نخواستی که دریغ از تو جان نبود | دل خواستی ز من که بدستم همان نبود

وله

گر یار بسوی تو نظرے داشته باشد | در فکر جفائے دگرے داشته باشد

وله

پرسید حال زار و جوابے نگفتمش | در فکر آنکه یار چنین مهربان نبود

وله

بد کرده ام بخود که ترا ماه خوانده ام | زین بیشتر دماغ تو بر آسمان نبود

وله

خلقی هجوم کرد ز هر سو بدیدنم | صبح بهار بود گریبان دریدنم

بسیار خوب گفته

رفت آن شب وصال و ز یادم نمیرود | برجسته رفتن تو و دامن کشیدنم

الحمد لله ناصر صفاهانی میگوید که قافیه دامن کشیدن ازین بهتر کسی نتواند بست هر دو شعر لاجواب گفته و فقیر نیز تائید قولش میکند ؛

نه در دل است سویدا نه مردمک در چشم | دو داغ عشق تو یک در دل است و یک در چشم

وله

شراب بیتو اگر خورده ام دلم پر خون | گزک بچشم اگر دیده ام نمک در چشم ؛

این فقیر گوید که این هر دو شعر هم از طاقت بشری بیرون گفته هزار هزار آفرین بر روانش باد ذوقی تخلص سید حسین خلف شیر مار خان حیدرآبادی از تلامذهٔ این فقیر اگرچه جوان نومشق است مگر این یک شعرش از یادم نمی رود ؛

عشق خالش پای بند زلف کرد | دانه را دیدم نه دیدم دام را

حرف الرّائے مہملہ

راغبؔ تخلص سید محمد یوسف حیدرآبادی شاگرد حضرت کیفی جوانیست خوشگو این دو شعر از فکر آن بلند خیال است:

نالۂ زنجیر و فریاد دل دیوانہ نیست	از خموشی ہائے من زندان کم از ویرانہ نیست
عالمی را مست کردی ای نگاہ چشم مست	این چنین کیفیت و مستی بصد پیمانہ نیست

رفیعؔ تخلص حکیم رفیع الدین نام از منصبداران سرکار و از تلامذۂ این فقیر بود در حکمت حکمائے ہمعصر او را مستند شمردہ چند روز شدہ کہ بعمر پنجاہ سالگی رحلت کردہ و در ریختہ احسنؔ تخلص میکرد لہذا فقیر این مصرعۂ تاریخ وفاتش یافتہ: ع

رفیع الدین احسن شد بجنت

این یک شعر او ہنوز از فکرم بیرون نرفتہ:

ضیائی برق حسن یار در دیدن نمی آید	کمال بدر سیمایش بکاہیدن نمی آید

رشوؔا تخلص غلام مصطفےٰ نام حیدرآبادی پدرش از شرفازادگان کابل بود رسوا از ملازمان سلطان دکن است از عربی و پارسی بہرہ وافی اندوختہ در ریختہ شاگرد داغ مرحوم است و گاہ گاہ در پارسی ہم فکر میکند دیوان ریختہ اش بتکمیل رسیدہ مگر ہنوز مطبوع نشدہ چراکہ از چند سال بسبب ملازمت قیامش باورنگ آباد است و فقیر ہر چند خطوط نوشتہ کہ اشعار پارسی خود عنایت فرمائید مگر جواب نداد ناچار خاموش ماندم مگر دل نمیخواست کہ این تذکرہ از کلام این جوان کہ از دیر آشنائی منست خالی باشد لہذا بصد تلاش دو شعر تاریخی از جودت طبعش بدست رسیدہ:

تاریخ بوقت مراجعت شاہ از کلکتہ گفتہ

خوشا حیدرآباد و آرایشش	خوشا آمد شاہ و الاتبار

خوش این مصرعهٔ سال رسوا بخوان | زکلکته آمد دکن بقلب شهریار

رعد[۸۱] تخلص نادرعلی نام خلف خود رشعلهٔ مرحوم حیدرآبادی نوجوانست یک بار درمشاعرهٔ عبدالله خان ضیغم دیده بودم باقی حالات منکشف نشده این یک شعر از فکر برق طبعش هنوز از سینه ام می تابد:

عجب راه عدم راهست ای رعد | که از ره روان نشان نقش پا نیست

رفعت[۸۲] تخلص میرزا مهدی نام ایرانی محلاتی دوازده سال شد که از ایران بحیدرآباد آمده در تلامذهٔ این فقیر پیوست و رفعت تخلص دادهٔ این عاجز است والدش در ایران از مجتهدان بود در عربی فارغ التحصیل و در پارسی که زبان مادری میرزاست حاجت نوشتن نیست درینولا عمر عزیزش بسی و دو سال رسیده بسیار خوشگو و خوش خلق و خوش رواست یعنی بعض حسن پرست او را ماه کنعان و بعض ماه ایران می نامند و از مهر براه که میگذرد هر یک محو دیدارش میشود از دو سال بسبب ملازمت از حیدرآباد بیرون رفته بغیر این سه شعر درین وقت دیگر اشعارش بیاد نیاید - و این هم خوب است که کلامش از یاد رفته ورنه احباب نشانهٔ تیر ملامتم میکردند که اشعار تلامذهٔ خود را چقدر نوشته -

زتیغ غمزهٔ او می رمد دل بیتاب | چنانکه گاو گریزد ز دشنهٔ قصاب
غبار خاطر جانان نشست چشم ترم | ازین سحاب اگر دید کشت من سیراب
کسی ز رفعت بی خانمان نمی پرسد | نشسته که درین ره چرا بحال خراب

رشید[۸۳] تخلص رشید الدین نام حیدرآبادی نوجوانست از شاگردان یاس مرحوم یکبار در مشاعرهٔ فیض نظر آمده این یک شعر از فکر اوست:

مرا بس است همین بوسهٔ لب شیرین | نه خواهش شکر و قند انگبین دارم

رمز[۸۴] تخلص بهاری لال نام حیدرآبادی از شاگردان فیض مرحوم بود در عین مشاعرهٔ فیض که فقیر هم حاضر بودم در عمر شصت سالگی بوقت غزل خواندن برین شعر مرغ جانش

از تن پریده همه شعرا و حاضرین حیران مانند اینست ؛

چو دل شد مستقل کن هر چه خواهی
بدل ذکر الهی هر زمان کن ؛
غم فردا مخور چون حال فردا را نمیدانی

وله

کنون گویم چه رمز این کن که آن کن
نه غوغا همچو مرغ صبح خوان کن
بکن امروز کار خویشتن گر میتوان کردن

برین مصرعه جان بحق تسلیم کرد -

رونق [۸۵] تخلص سید کرامت الله حسینی نام حیدرآبادی جوان با علم و از تلامذهٔ این فقیر است دیده شد که ندیدش انچه شعرا از فکر آن رونق دلهاست ؛

قاصد رسید و نامهٔ جانان رسیده است
بازم هوای عارض خوبان بدل رسید
رونق پی شنیدن رنگین کلام تو

شکر خدا که درد بدرمان رسیده است
بازم خیال زلف پریشان رسیده است
با عندلیب گل ز گلستان رسیده است

وله

گل کنم داغ دل خود به چه عنوان گل
آه موزم چو نصیب [illegible] غم
اضطراب و قلق و آه و بکا ناله و شور

دردلم آگه نبی سیر گلستانی چند
دشمنا نند بسی لیک محبانی چند
امشب ای عشق بدل آمده مهمانی چند

روحی [۸۶] تخلص مولوی احمد نام مدنی از مدیر مدرسهٔ دار العلوم حیدرآباد ملازم هستند یکبار در مشاعرهٔ فیض از دور دیده بودم سن عمر از یاد رفته و دیگر حالات هم باخفا مانده این اشعار از فکر آن والا تبار بدست رسیده ؛

دیدیم خدا را ز تماشای محمد ص
خوش این دل دیوانه و افسانهٔ طیبه
منت بنه ای باد بچشم ز غباری
خوش بود در سایهٔ تیغ سر افشان زیستن

وله

روز نظر ما شب اسرای محمد ص
خوش این سر شوریده و سودای محمد ص
از قافلهٔ بادیه پیمای محمد ص
زیستن باید اگر باید چو مردان زیستن

حرف الزائے معجمه

زائر تخلص حاجی احمد حسین حیدرآبادی از وظیفه خواران سلطان دکن بود در پارسی و عربی استعداد وافر داشت فقیر با آنجناب دوباره در مشاعرهٔ عبدالله خان ضیغم ملاقی شده بسیار حسن نظر آمده مگر غزل یا قصیدهٔ خود را باین پیری هم از زبان خود در مشاعره میخواندند قریب هفده سال شد که بعالم قدس شتافتند این اشعار از طبع آن خلد نشین است

در وصف آفتاب

کدام ترک که بر فیل نیلگونست سوار
بشرق و غرب بهر روزه سیر او یک بار

بگام گام از و گونه گونه تاثیر است
عجیب طرز و روش هست و طرفه تر رفتار

زیان سود از و میرسد بزم جهان
که گاه گاه خزانست و گاه گاه بهار

به بحر و بر همه یکسان بود نظر او را
ولیک در نظرش هست مختلف آثار

بکوه لعل گران مایه میکند پیدا
به بحر در صدف آرد لآلی شهوار

وله

قامت خم شده ام شکل هلالی دارد
مغیش انیکه ز ابروش خیالی دارد

گشت زین وجه تن زار من انگشت نما
که بمهر رخ او شکل هلالے دارد

وله

از خم زلف دل خسته پریشان نشود
مرغ بے بال و پر از دام هراسان نشود

عزت از ذات بود هیچ صفاتست که مور
گر نشیند بسر تخت سلیمان نشود

غیر آهِ دل سوزان و نگاه حسرت
بر سر قبر شهید تو چراغان نشود

گوشه گیری نبرد اهل هنر را زائر
روشنی بخش چراغ ته داامان نشود

[illegible]

حرف السین مهمله

۸۸

سہا تخلص محمد میران نام خلف حبیب اللہ ذکا حیدر آبادی از منصبداران سرکار نظام بود یکبار در مشاعرۂ فیض ملاقات شده پنجم سال شد که بعمر پنجاه سالگی رحلت نمود این اشعار از فکر آن مرحوم است:

بعشق شعله رخے آه آتشین دارم	بسوزم از غم آن شعله رو یقین دارم
بکام دل نتوانم که روئے گل بینم	زنم چه نغمه که صیاد در کمین دارم
زبیگانه نمازم مخور فریب که من	بجود حق کنم و بت در آستین دارم

ناصر صفاهانی گفت حق اینست که بسیار خوب گفته وفقیر نیز تائید قولش کرد:

سہا ز دین و دل من نشان چه میجوئی	به من عشق نه آن دارم و نه این دارم

۸۹

سیف تخلص قمر الدینخان نام حیدر آبادی دیر شد که در مشاعرۂ فیض دیده بودم سن عمر یاد نمانده و حال علم هم منکشف نشده بغیر این دو شعر که هنوزم در خاطر است:

بگو بلطف دم و اپسیں بمن سخنے	که چشم از لب جان بخش تو همین دارم
شکیب و صبر قرارم چگونه دست دهد	که تیر غمزۂ دلدار دلنشین دارم

۹۰

سخی تخلص میر خیرات علی نام حیدر آبادی از منصبداران سرکار نظام بودند مردم آنجناب را در ریختہ اُستاد می گفتند و چند کس شاگردان هم داشتند روزے در مشاعرۂ حبیب مرحوم دیده بودم مرد سخنگو و خوشخو و ذکی معلوم میشد و شعر هر کسکه پسند طبع شان می آمد بجائے تحسین میفرمودند: مصرعه خوب شد نادر واقعه:

چون چند بار همین کلمه از زبان آنجناب شنیدم فهمیدم که این تکیه کلام حضرت است ده سال شد که شبے بعد از خور و نوش چون بخواب رفتند علی الصباح بعارضۂ فالج بر بستر خود مرده یافتند پنجاه پنجسال عمر داشتند هر چند جستجو کردم مگر یک شعر هم از کلام

۹۱
سایل تخلص سراج الدین نام از نواب زادگان دهلی و داماد داغ مرحوم است با فقیر در حیدرآباد ملاقی شده عمرش چهل سال و علم بقدر ضرورت دیدم اگرچه در ریخته که زبانش هست خوب میگوید مگر در پارسی هم فکر سکنید روزی سایل لفظ پشتین بصیغهٔ تثنیه در شعر ریخته خود بسته برخواند حفیظ الدین پاس که در شعرای حیدرآباد مستند و معتبر بود گفت لفظ پشتین غلط است و این چنین تثنیهٔ لغو را در شعر بستن ابروی سخن بر خاک ریختن است سایل از جواب لب فرو بست فقیر گفت در دهلی و لکهنو وغیره این لفظ مروج است چنانچه لفظ زلفین و سرکارین را فارسیان تصرف خود تثنیه کرده و مزلف را همین وجه بصیغهٔ مفعول می بندند همچنین لفظ پشتین را اهل هند به تثنیه می آرند و این تصرف هندیانست چنانچه تصرف پارسیان در زلفین و سرکارین به بیت ذیل سمرقندی ؛ از غم دارین فانی غم مخور ؛ شبر و شبیر سرکارین بست ؛ خواجه نظامی گر و بختی از زر بر آرد بدوش ؛ دو بخت است زلفین من گرد گوش ؛ پاس خاموش شد و رخ سایل چون گل تازه بشگفت این چند شعر از زادگان طبع والایش بدست رسیده ؛

ثابت بحشر گشت رقابت گناه من — من داد خواه دشمن و او داد خواه من

کارم ز دست رفته و دستم ز کار ماند — ای چاره گر بپرس ز حال تباه من

نور است شمع روی تو پروانه ساختم — تا منفعل شده است ز شامم نگاه من

وله

بیا بمیکده کز لای رنج و غم صاف است — مکن اراده مسجد ریا باطراف است

وفا نمودم و پاداش او جفا دیدم — ستم بعاشق صادق بگو چه انصاف است

کلام سایل معجز بیان بدست آور — بچشم غور ببینش که شرح کشاف است

۹۲
سیف تخلص میر رحمان علی مخاطب به سیف الملک از امرای حیدرآباد و از تلامذهٔ این فقیر است عمرشان از هفتاد سال کم بنظر نمی آید این یک شعر از میدان طبع آن

آن شهسوار سخن است که هنوزم از خاطر نرفته ؛

حسام غمزهٔ آن شوخ ای سیف	بریزد خون من بر خاک روزی

۹۳ سلیم تخلص سید قادر محی الدین نام حیدرآبادی نوجوانست در ریختهٔ شاگرد داغ مرحوم و در پارسی از تلامذهٔ این فقیر این دو شعر از فکر او از فکرم نمی رود ؛

واقفم نیم که باعث شبهائی تار چیست	زلف سیاه یار که بخت سیاه من
بند نداری سلیم بکویش چسان روم	هر شب سگان کوچهٔ دلدار راه من

۹۴ سید تخلص مولوی اسحاق نام حیدرآبادی از ملازمان سرکار خورشید جاه و از تلامذهٔ این فقیر است اگرچه جوانست مگر هرچه میگوید خوب میگوید بر شد که نظر نیامده این یک شعر از فکر سلیمش بدست شده ؛

عشق تو دشمن جوانی ماست	هجر تو خصم زندگانی ماست

۹۵ سیفی تخلص سید محمد حسین نام حیدرآبادی یکبار در مشاعرهٔ فیض منظر رسیده دیگر حالات باظهار نه پیوسته این یک شعر از طبع پاکش یادمانده ؛

بکن هر آنچه توانی که بنده ام اید وست	مگر ز عهد نگردی سخن درین دارم

۹۶ سخا تخلص نظیر حسین نام دهلوی از شاگردان داغ مرحوم در عربی و پارسی مستند و در مدرسهٔ حیدرآباد بدرس طلبا مشغول بود و غزل و قصیده را بطرز نیکو میگفت و عمرش از چهل سالگی تجاوز کرده لیکن خوئی بد در قفا داشت و با هر کسی در سخن دست و گریبان میشد هرچند فقیر او را منع کرد لیکن باز نیامد آخر کسی را هجو کرد و حکم گرفتاریش از حکام صدور یافت ناگاه باستماع خبر شد شبا شب از حیدرآباد بگریخت هرچند تلاشش کردند مگر سراغش بدست نیامد این چند شعر از فکرش بدست شده ؛

از قصیده

ادریس فکر لقمان حبیس فر سلیمان	جمشید تخت خاقان خورشید بخت سنجر

مختار رحلت غنچو ار چار دفتر	منشار کاخ بدعت معمار کاخ سنت

ایما بسوے معشوق

دو تیغ ناز زنگی دو پُر خماره کافر	ابرو دو قوس جنگی دو خنجر فرنگی

شید تخلص سید حسین حیدر آبادی نوجوانست از تلامذۂ این فقیر این یک شعر از فکر پاکش بدست رسیده ؛

عنبرین خال تو از نافہ فزاید خود را	زلف مشکین تو چون مشک نماید خود را ؛

سارق تخلص مرزا بدیع الدین تبریزی بسفر اول در بہاولپور با فقیر ملاقی شده مرد خوش خو و خوشگو و صاحب علم بود با این فقیر بتواضع پیش آمد و چندروز در منزل خود مہمان داشت روزے گفتمش که اینچه تخلص است که جناب برائے خود تجویز کرده گفت چه عرض کنم این زردسیرتان که خود را بشاعری منسوب می کنند قبل ازین دو تخلص بنده بزدی ربودند که یکی بدیع و دیگرے رفیع بود حالا تخلص خود سارق کرده منادی کرده ام که غارت پیشگان این اسم غارت کنید مگر الحمدلله که کسے غارت نکرد این یک شعرش ہنوز م نقش بر دل است

زنم دستے به نقد وصل سارق ؛	بشبے در جائی خوابش نقب کرده

ناصر صفاهانی گفت که بسیار خوب گفته و حق تخلص ادا کرد فقیر گفت راست می فرماید

حرف الشین معجمه

شاد [۹۹] تخلص مہاراجه کشن پرشاد نام مخاطب به یمین السلطنته بہادر از امرائے حیدر آباد و پیشکار سلطان دکن و از اولاد راجه چندولال شادان تخلص که آن ہم صاحب دیوان بودند و دیوان شان مطبوع شده بہر جا بدست میرسد و جناب شاد در ریخته شاگرد حضرت آصف غفران مکان سلطان دکن و در پارسی از تلامذۂ راجه باقی و بعد از باقی از مفتی نور الدین ضیا و بعد از ضیا با فقیر مشوره میکردند و صاحب تصانیف کثیره ہستند دیوان ریخته و ناول

موسوم بزم خیال و فریاد شاد و ترانهٔ شاد و نغمهٔ شاد و ناول چنچل نار و مطلع خورشید و سفر پنجاب و ارمغان وزارت و دیوان نعت همه مطبوع شده و این فقیر را در کتب خویش باسم قلندر به نیکوئی یاد کرده و علاوه فن شاعری در مصوری و خوشنویسی ید طولی داشته و در هر زبان و در هر علم مستند در عهد وزارتش شعراے هر ملک آمده و قصاید مدحیش گفته صله بیکران یافتند و فقیر نیز چند قصیده و مثنوی صوت سرمد بنامش نوشته صله بیکران یافتم و حضرت شاد از طفولیت با حضرت سلطان الهند خواجه معین الدین چشتی اجمیری قدس الله سرهٔ آنچنان اعتقاد دارند که در هر غزل و قصیده اکثر ذکر آن برگزیده بارگاه یزدانی می آرند چنانچه میگویند:

بجز آن خواجهٔ هند الولی شاد	کسے دیگر مرا مشکلکشا نیست

و در هر ماه ششم تاریخ محفل سماع منعقد میشود و چند بار در اجمیر شریف رفته هزارها روپیه بر فقراء و غرباء و بیوگان و یتیمان تقسیم کرده و دیگ کلان را پخته نذر گذاشتند و یک دروازهٔ چوبین از درگاه اجمیر بصرف صدها روپیه آورده در پهول باغ نصب کرده بالاے او عمارت گنبد دار بنا کردند و در هر سال آن باب عالی یکبار وا میشود و هزارها زن و مردم از زیر او می آیند و میروند و نیازها می آرند و مرادها می یابند. شاعری رشید نام این مصرعهٔ تاریخ نصب دروازه یافته:

سال نصب این در عالی رشید	قبلهٔ حاجات مخلوق آمده

مگر بسبب مبالغه پسند نیامد این اشعار از فکر آن والاتبار بقلم می آرم:

در دعاے شاه میگوید

خجسته روز مبارک مه و همایون سال	بدهر باد همین دور تا بروز قیام
بگو که آصف جمجاه شاه کیوان فر	مطیع دین محمد خلیفهٔ اسلام

مدام بر سر مخلوق سایه گستر باد | بلند شد که بدورانش رایت اسلام

از غزلیات

نیست واعظ غیر عشقش در دلم دردی دگر | منزل یار است اینجا منزل بیگانه نیست
شاد را دل در خم محراب ابروی تو هست | زان سبب رویش بسوی کعبه و بتخانه نیست

ولہ

وجود من لباس وحدت اوست | ازین خلعت تن کس آشنا نیست
ز خود رفتن نماز عاشقان است | امامم غیر عشق دلربا نیست

بسیار خوب گفته

دلی که بود رفیقم رقیب شد آخر | ولہ | گمان نبود که من مار آستین دارم
یک نفس غیر از وصال دوست نتوان زیستن | ولہ | در طریق عشق دشوار است آسان زیستن
در بهاران بی می و معشوق نتوان زیستن | خوش نمی آید مرا بی برگ و سامان زیستن
توبه کردی از گناه و غرق عصیانی هنوز | وای بر تو منفعل مردن پشیمان زیستن
فصل بهار آمد و عهد خزان گذشت | ولہ | باید ز دست یار می ارغوان گرفت

مؤید شیرازی و بهروز عراقی و یاس حیدرآبادی هرسه یک زبان شده گفتند در مصرعه ثانی می ارغوانی بیای نسبت می باید ورنه شعر بی معنی خواهد شد شعرای حاضر الوقت که علم استادی خود بر فلک می افراشتند و نام ایشان نوشتن درینجا سود ندارد از جواب فرو ماندند حضرت شاد با فقیر گفت که اگر کدام سند داری پیش کن فقیر با آن خورده بینان اظهار کرد که شراب انگبین و شیرازی در کلام اساتذه آمده همچنین شراب ارغوان و ارغوانی است حاجت بیای نسبت چیست و فقیر این دو شعر برخواند میر نجات شعله کرد ارلگاری همه طور و انداز تلخ و تیز و رو بلا همچو شراب شیراز محمد قلی سلیم سلیم معتقد نظم خواجه حافظ باش که نشه بیش بود در شراب شیرازی آنحضرات بعد شنیدن این اشعار فرمودند سبحان الله ما زمین می پرسیم و شما از آسمان حرف میزنند یعنی اعتراض بر لفظ ارغوان

کرده ایم و توسمند از شیراز میدهی - به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا عرض کردم خیر
حضرات به بنید و بخوانید که حضرت جامی چه می فرمایند ؛

مطرب خوش لهجه را برلب نوای ارغوان		ساقی خوش چهره را در کف شراب زعفران

بهروز چون این شعر از زبان من شنید گفت من جامی را نمیدانم که کدام کس بود و شعر او را
در سند نمی گیرم چون شاد این کلمات را از زبانش شنید فرمود این کوتاه اندیش را رخصت کنید
که در حق اینچنین استاد مسلم الثبوت زبان بحرف هائے ناشایسته می آلاید و این فقیر را
دو صد روپیه انعام دادند ؛

شیدا [۱۰۰] تخلص خواجه محمد باقر لکهنوی مرد معمر و با فقیر از مدت روشناس هستند
دیر شد که حیدرآباد را وطن کرده در ریخته مردم آن بزرگ را مستند دانند کدام شعر پارسیش
بهمدست نشده لهذا بسبب دوستی دیرینه برنام قناعت کردم ؛

شیفته [۱۰۱] تخلص کاظم حسین نام کنتوری بسبب ملازمت دیر شد که حیدرآباد را وطن داشته
با فقیر از عرصه بعید محبت دارند مگر چون فقیر آن بزرگ نیز بسبب ضعف پیری قدم از
حریم خود بیرون نهد کلام پارسی شیفته بهمدست نشده لهذا تبرکاً نام درج کردم که حق
دوستی او اکرده باشم ؛

شمسی [۱۰۲] تخلص سید اشرف حسینی نام حیدرآبادی روزے در منزل شاد ملاقی شده عالم مستند
و مسن بود این اشعار از فکر آن بزرگوار است ؛

طمع خود می کشد نزدیک منعم ؛		آنکس را کس بجلوا رهنما نیست
بود تا معنی ما سوزش دلها کند پیدا	وله	نفس را شهپر بال سمندر میتوان کردن
صدف آسا اگر گوش شنیدن واشود شمسی		ز معنی ریزش باران گوهر میتوان کردن
سومناتے درمیان سینه میدارد هم ما	وله	جز نگارین خانه دل درجهان بتخانه نیست
در دل عاشق ز سوز عشق کے باشد هراس		مرغ آتشخواره را پروا از آتشخانه نیست

خوب گفته

نیست در دل غیر آهنگ طریق کوی یار		بی خیال شمع بال افشانی پروانه نیست
ماجراهائی دل را غنچه سان پنهان کنم	وله	خوش برنگ گل نباشد چاک دامان زدن
ای فلک یکدم نگه میدار از فصل خزان		یک نفس چون گل همی خواهیم خندان زیستن
در تماشا گاه خوبان دیده گر داری برو		تا کجا آئینه سان از چشم حیران زیستن
گر نخوردی می خمار آلوده چشم خود مساز		نرگس آسا تا کجا همرنگ مستان زیستن

شوکت تخلص حیدرآبادی نام و نشانش و دیگر حالات هم منکشف نگشته چرا که عرصه زاید از بست سال میشود که روزی جوان خوش رو بمنزل فقیر آمده گفت که نام من شوکت است و این شعر بر خواند؎

صبا گر بگذری روزی بیا مش		رسان از شوکت شید اسلامش

شوق تخلص نام سید علی احمد حیدرآبادی خدا داند در کدام مشاعره دو چار م شده بغیر این شعر دیگر حالش یاد نمانده؎

خاکساری بسر اوج رسانید مرا		مشت خاک من بی پر بهوا می باشد

شهباز هم نام هم تخلص حیدرآبادی از تلامذهٔ این فقیر است عمرش شاید از شصت سال کم نباشد از بسکه تریاق میخورد و در نشهٔ تریاق گاه مصرعهٔ پارسی با ریخته و گاه مصرعهٔ ریخته با عربی ضم میکند و چون باز از پینکی بهوش می آید میگوید انچه شد اگر راست گویم حرف من بار خاطر ناراستان خواهد شد و اگر دروغ مینویسم عهد من میشکند از انکه عهد کرده ام که درین اوراق لب بحرف کذب نخواهم آلود خیر هر چه باشد باشد من عهد و پیمان خود را هرگز هرگز نخواهم شکست **نقل است** روزی این فقیر با چند تلامذه و احباب برائی نماز ظهر معه شهباز بمسجد رفتیم و بعد از نماز شهباز برائی دعا در سجده افتاد ما همه نماز گزارنده بخانه آمدیم و بعد از چائی نوشی و فراغت دیگر کارها برائی نماز عصر باز بمسجد آمدیم دیدیم

که شهباز بهمان طریق بسجده افتاده است پنداشتم که شاید نماز عصر خوانده باز بسجده رفته گفتم شهباز سر از سجده بردار که بعد نماز عصر سجده روا نیست گفت هان وقت نماز عصر رسیده گفتم بلے شهباز چشم خود وا کرده گفت لا حول و لا قوة من از ظهر بسجود افتاده ام و از دنیا و مافیها خبر نمانده گفتم ای بزرگ این قدر سجده طول طویل این سجده بود یا حالت استغراق گفت هر چه جناب تصور فرمانید دیگر روزے من و این بزرگ جانب مسجد رفتیم که آن مسجد بیرون از شهر بود و من عادت می داشتم که بروز دوشنبه دران مسجد نوافل چاشت ادا کرده قدرے قیلوله میکردم حسب عادت بعد نوافل بقیلوله مستعد شدم شهباز گفت شما قیلوله کنید من بتقضاے حاجت رفته می آیم گفتم برو مگر زود بیا گفت حالا می آیم و مرا آنروز آنچنان خواب در ربود که بوقت نماز ظهر برخاستم و وضو کرده بنماز ظهر مشغول شدم و چون نماز گزاردم پنداشتم که شاید شهباز بخانه رفته باشد و مرا از محبت بیدار نتوانست کرد آخر از مسجد بیرون چون دو چار قدم رفتم شنیدم که کسے از عقب من آواز می دهد که یا حضرت کجا میروید من هم می آیم دیدم که شهباز بتقضاے حاجت نشسته و سخنان هم میکند و میگوید که امروز افیون بسیار خراب بود از صبح بقبض افتاده ام آنروز واقف شدم که آنچه نقل و حکایت ها از ملتقیان بکتب و زبان زد مردم است بالکل راست و سر مو مبالغه ندارد گفتم بزرگ از چاشت تا نماز ظهر بحاجت نشسته بودی وائے بر تو آخر او را بخانه رسانیدم و جمله دیوان او از وصف و ثناے تریاق مملو است این دو شعر نمونه مشتے از خروارے است:

بخت بیدارم نکرد آمد چو آن مه شب زکه خبر از نه سپهر می آرم	و له	طالع من همچو من شاید که افیون خورده بود میروم چون به پینکے شهباز

شهباز تخلص غلام محی الدین نام حیدرآبادی از منصبداران سرکار نظام و از تلامذه این فقیر است اگرچه ریش و بروتش چون برف بنظر می آید مگر هنوز دلش

در گفتن شعر گرم است این یک شعر از فکر آن مرد کافور گون بهویدا ئے دلم چون شمع روشن ⁂

کار من کار من نشد افسوس		یار من یار من نشد افسوس

شاکر تخلص مولوی عبد الغفار نام حیدرآبادی از ملازمان سلطان دکن عمر عزیزش بچهلسالگی رسیده فقیر ایشان را مخاطب بشعر فهم کرده این سه شعر از زادگان طبع بلندش بقلم می آرم ⁂

سینه داغدار را نازم		که بتحسین حبیب گلزار است
از دو عالم اسیر و آزاده	وله	طرفه زنجیر زلف دلدار است
زاهد این اشک ندامت نیست عین بندگیست		مردم چشمم بیادش سبحه گردانی کند

شهامت تخلص میر شهامت علیخان نام حیدرآبادی از مرشدزادگان و از تلامذه این عاجز عمرش قریب چهلسال است این یک شعر از فکر عالیش بیاد آمده ⁂

شهامت حال دل از آغاز تا انجام بر گویم | اگر یابم شبی تنها من آن مه پاره خود را

شوق تخلص غلام محمد عرب نام حیدرآبادی از وظیفه خواران سرکار نظام و عمر شریفش بهفتاد سال رسیده شاعریست نازک خیال و جدت پسند و کهنه مشق و صاحب دیوان پارسی و ریخته و بافقیر از دیر اتحاد دارند میرزا تقی میگفت که دیوان حضرت شوق مطبوع شده لیکن هنوز بنظر فقیر نرسیده این اشعار از فکر آنوالا تبار بدست شده که درین اوراق درج میکنیم

تو بهار گلشن آرزو دل بلبل اسیر تو	وله	شمیم کاکل مشکبو بفضای صحن چمن درآ
زنده در گورم چه دانی گو بظاهر زنده ام		نیست آسان در جهان با درد تنهائی زیستن
وعده فرداست لیکن سخت تر مشکل بود		تا قیامت بر امید وصل جانان زیستن
رحم کن یارب بحالم در غم عشق بتان		در جهان تا چند با حال پریشان زیستن
بی خس و خار است زاهد راه عشق	وله	میروی راهی که تو هموار نیست ⁂

روی گل غنچه دهن قد چو نهالی دارد	وله	رونقش سنبل و ریحان خط و خالی دارد
برد غارت بدغا گیسوش ایمانی چند		دیر را کعبه شمردند مسلمانی چند
دل گهی در گره جعد و گهی در خم زلف		مجرمی هست گرفتار بزندانی چند
داغ در دل بجگر شعله بسر آتش عشق		سوخت از پرتو یک شمع شبستانی چند

یکی از عزیزان دکن گفت بجای بسر بجان اگر بودی رتبهٔ شعر دو بالا گشتی چراکه جوشش جنون در سر و آتش عشق بجان می باشد گفتم در سر هم هیچ قباحت بنظر نمی آید از آنکه آتشی که جان را میسوزد سر را کی گزارد و آنکه در جان می باشد بسر هم می ماند ؛

دل بچشم تو دهم یا بمژه یا بنگاه ؛		هست یک شیشه شکسته بخواهانی چند

بسیار خوب گفته

تیغ کین تیر نگه خنجر مژگانی چند		نازکن ناز که داری سر و سامانی چند

همان عزیز بر گفت که بجای تیغ کین تیغ ابرو اگر بودی بهتر بودی مگر در وزن نمی آید مجبوریست و در مصرعهٔ دویم بجای نازکن ناز - خون ماریز اگر نوشتی رتبهٔ شعر دو بالا گشتی چراکه موقعهٔ خون ریختن است نه ناز کردن گفتم تیغ کین مصنف هم بمجبوری نوشته و اینقدر پابند رعایت بودن میدان سخن را تنگ کردن است و نازکن و خون ماریز هر دو مساویست ؛

آفت جان هوس دید شده شوق وصال		درد را کرد فزون خواهش درمانی چند

باز همان آفت جان بر گفت که درین شعر در مصرعهٔ اولی فصل در لفظ شد واقعه شده و آن خوب نیست یعنی معنی شعر این است که هوس دید شوق وصال آفت جان شده در آن نیامده اگر بدین طرز گفتی قباحت فصل از میان برخاستی و مصرعه سریع الفهم گشتی شوق وصل و هوس دید شده آفت جان گفتم خانمان حسد خراب شما از کجا حرف می زنند و نمی فهمند که این چنین فصل فارسیان جایز داشته سعدی گوید ؛

پسر آن وزیر ناقص عقل | به گدائی بروستا رفتند

یعنی پسران ناقص عقل وزیر و نیز ملا طاهر وحید می گوید ؎

ز رشتهٔ نفس پاره پاره معلوم است | که دل هستی ناپائیدار تو ان بست

یعنی از رشته پاره پاره نفس ؎

شایق تخلص اعظم علی نام حیدرآبادی مفتی بلده در عربی و پارسی مستند بود و در پارسی و اردو سخن می گفت دیوان ریختهٔ اش که در نعت گفته مقبول دلها شده در پارسی تلمذ با فقیر داشت چون عمرش بچهلسال رسید عازم حج شد و بعد از مراجعت در راه رحلت کرد نعش او را در حیدرآباد آورده در گورستان اجدادش دفن کردند فقیر این مصرعه تاریخ یافته

از جهان رفت شایق حق بین

چند شعر در وصف این فقیر آن مرحوم گفته بود بعض اعتساف پیشگان بوقت طبع از دیوانش دور انداختند این چند شعر از فکر آن مغفور بدست شده

در مدح شاه گوید

مدحت ای یوسف لقا چون خامه ام انشا کند | لیقه ها از موئی حور جنت الماوا کند
طایر فکرم بمعراج ثنایت چون پرد | تا کشاید بال جا بر بام او ادنی کند
نور طبع من کند چون وصف روی روشنت | هر زمین شعر را رشک ید بیضا کند

در فخر خود گوید

آنچنان من شاعرم کاندر سخن تحسین من | ترکی و عرفی و سنجر صایب و شیدا کند
چون نه آهو صفت رمد دشمن | ولہ | بر سرت ظل شیر یزدانست
می نویسم ترا چو آصف جاه ؎ | خلق گوید که این سلیمانست

گر کف جود تست ابر کرم	موج عدل تو بحر عمانست

[111] **شبلی نعمانی** بهمین اسم مشهور بود عرصه بست سال میشود که شبے در حیدرآباد بمشاعرهٔ عبد الله خان ضیغم دیده بودم مردم می گفتند که این شبلی نعمانی است درآنوقت عمر آن بزرگ قریب قریب پنجاه سال بود و زیاده ازین حالات منکشف نشده ازانکه هیچ گفتگو باهم نیامده مگر شعر را بطرز نیکو میخواند دو ماه میشود که در اخبار بنظر آمد که شبلی نعمانی بسبب مرض صعب که در پایش بود و بسبب بُریدن پا رحلت کرد و بوقت بُریدن پا این شعر برزبانش آمد:

شبلیٔ نامه سیه را بجزائے عصیان	پا بُریدند و فلک گفت که سر می بایست

این غزل شش شعر از کلامش بصد سعی بدستم افتاده:

غمزه اش تازه کند رسم جفا کوشی را	جلوه یادت دهد از خویش فراموشی را
من فدائی بت شوخی که بهنگام وصال	با من آموخت خود آئین هم آغوشی را
می به اندازه زدن گرچه رسم است قدیم	طرح نو در فگن آئین قدح نوشی را
چشم مستش بجهان قاعدهٔ تازه نهاد	شوخی و عربده و مستی و مدهوشی را

بسیار خوب گفته

بنگر این شعبدهٔ حسن که آن نرگس مست	بهم آمیخته هوشیاری و مدهوشی را
شبلی نامه سیه گرچه سراپا گنهیست	بس بود دامن عفو تو گنه پوشی را

حرف الصاد مهمله

[112] **صغیر** تخلص محمد حبیب الدین نام حیدرآبادی مرید و شاگرد حضرت ملکش مرحوم بعد وفات ملکش در کلام از حضرت کیفی اصلاح میگیرند و در ریخته حضرت صغیر آنچنان

می گویند که بارها فقیر را بر شعر ایشان وجد آمده از دیدن چهلسال معلوم میشوند با فقیر اتحاد میدارند و در هر عرس مرشد خویش یاد می فرمایند این چند شعر از فکر لطیفش بدست رسیده ::

طشت اثر از بام فگندے گناه من	گر رحمت آله نگشتی پناه من ::
زاهد شراب خوار منم تو ریا پرست	راه تو دیگر است و جدا هست راه من
بینیم که تا بکی ستم و جور می کند	ورنه بس است پیر فلک را آه من
گیرم سبق صغیر ز اوراق برگ گل	گلزار دهر چیست مگر درسگاه من

صافی تخلص شمس الدین نام شیرازی عالم متبحر بودند و با فقیر اتحاد قلبی می داشتند اول روز در منزل نواب غلام محبوب سبحانی محبوب تخلص لاهوری ملاقات شده و با دو چار بار بکلبهٔ این عاجز قدم رنجه فرمودند و خود را از اولاد خواجه حافظ شیرازی میگفتند و چون از لاهور باز بشیراز مراجعت کردند چند خطوط بنام احقر نوشتند و از دیوان این فقیر صد شعر انتخاب زده بشیراز بردند و چون این شعر فقیر از زبان حسام الدین صفاهانی شنیدند خط بدین الفاظ بصوب این ذرهٔ بے مقدار روانه کردند - ترکیا اگر این شعر از زبان من بر آمدے من همه نقد و جنس خود بفقرا تصدق میکردم تاهم یازده روپیه که همین قدر بدست من بود بفقرا دادم شعر اینست ::

بغیر نرگس خوابیدهٔ بتان ترکی	کدام خفته بغارت برد دل از بیدار

مدت مدید شد که از آن حضرت خبر نیافتم و دران ایام که با فقیر ملاقی شده پنجاه ساله بودند و این دو شعر در اشتیاق فقیر از شیراز نوشته فرستادند ::

کاش بینم بار دیگر روے تو :::	تا رسد در مغز جانم بوے تو
کاش بر دوشم صبا بر داشته	همچو بوے گل رساند سوے تو

ناصر صفاهانی گفت در شعر اول مصرعهٔ ثانی - مغز جان - عجیب لفظ نو اختراع کرده که گاهے نشنیده ام که جان مغز داشته باشد گفتم سبحان الله این طرفه سودا است

که اگر شما نشنیده باشند باستماع کسے دیگر هم نرسیده باشد بشنوید من عرض می کنم که ظهیر الدین فاریابی در مدح شاه خویش چه می گوید ؎

غبار موکب شاه است یا نسیم بهشت	که بوئی امن و امان در مشام جان افگند

و مغز و دماغ و مشام بیک معنی آمده حاجت به تشریح نیست ؎

صاحب تخلص ابراهیم شاه حیدرآبادی پیر مرد است یکبار در منزل گرامی ملاقات شده این دو شعر از کلامش انتخاب کرده ام ؎

ترا واعظ چکار از مشرب رندان بهیاکش	برو بنشین بصحن مسجد و دام ریا بکشا
کجائی ساقیا از تشنگی صاحب بجان آمد	بیا قفل در میخانه را بهر خدا بکشا

حرف الضاد معجمه

ضیا تخلص مولوی سید نور الضیا نام اورنگ آبادی صدر مفتی بلده حیدرآباد فرخنده بنیاد عالم متبحر و فاضل جید چهل و پنج سال عمر دارند و در اجداد آنجناب همه علماء و فضلا گزشته اند که ذکر آن والا نشانان در هر تذکره و تاریخ موجود است خصوصاً در تذکره خزانهٔ عامره مصنفهٔ آزاد بلگرامی باید دید ؎ حضرت ضیا از دیر بر فقیر چشم عنایت دارند روزے این فقیر در پیش آن معدن سخا نشسته بود و آن خرد در آثار حزن و ملال در روئے من دیده فرمودند که ترکیا امروز چرا چون بلبل تصویر لب نمی کشائی و از نغمات خوش چرا گوش حاضرین را مسرت نمی بخشی راست بگو که چه حرا عرض کردم که روبروئے جناب لب بدروغ آلودن هم گناه کبیره باشد راست راست انیست که من اسپ برائے سواری خود بقیمت مبلغ چار صد روپیه خریده بودم هنوز دو صد روپیه باقیست و امروز روز وعده ایفا نمودن ست و نزد من یک حبه نیست

از کجا ایفا خواهم کرد آنصاحب جود بفور شنیدن این سخن دو صد روپیه باین عاجز عطا فرموده گفتند که این صله فلان قطعه است که در مدح من گفته بودی من دست آنجناب را بوسه دادم و بارها فقیر تجربه کرده که هیچ سایل از در آن قلزم فیض تهیدست نبرود و فقیر بلا روئی ریا می گوید که جدّتِ مضامین و شوخیٔ الفاظ و چستی بندش که در اشعار آن خجسته شعار می باشد در شعر همعصران کمتر نظر آمده اینچند شعر از طبع آن دریائے معانی بقلم می آرم؛

زکفر و دین چه زنم دم نه آن نه این ارم
بلاست داغ تمنا و لے چه باید کرد
هلاک گریهٔ تلخم چه می دهی ساقی
شکست رنگ چمن نوبهار یاسمن است
بشوره زار ندامت چه گل دمد که ضیا
مشو تا میتوانی زیر بار منت یاران؛

ولہ

بدست سبحه و مینا در آستین دارم
که یادگار وفائے تو بس همین دارم
که زهر خوردم و پرهیز انگبین دارم
دل شگفته به پیری چرا غمین دارم
ز اشک بی اثر خویش تر زمین دارم
که بر یک ناقهٔ نتوان بست چندین محملها

بسیار خوب گفته

کجا در موسم باران ز صحرا گرد میخیزد | زفیض گریه ام گل شد غبار خاطر دلها

ناصر صفاهانی گفت خاطر دلها عبارت خوب نیست یا خاطر می باید یا دل چراکه هر دو یکیست گفتم جناب صفاهانی هستند فقیر نیز سند از شیخ علی حزین صفاهانی می گذرانند بخوانید؛

حزین آسان گرفتم میشود ربط سخن حاصل
ضیا دلهائے یاران هم بهم گلدسته را ماند
عاشقانت را حصیر و مسند شاهی یکیست
دل ته و بالا شود از گریهٔ بے اختیار

ولہ

قبول خاطر دلها خدا داد است میدانم
چو یک دل در شکست آید بهم غم کشد دلها
هر گدا بر بوریائی خویش سلطانی کند
کشتی ما رقص با امواج طوفانی کند

جان و دل قربان آن قاتل که بعد از کشتنم	گهه فشاند آستین گهه دامن افشانی کند

ضامن [۱۱۶] سید محمد نام خلف مرحومی حبیب کنتوری مگر بسبب ملازمت حیدرآباد را وطن کرده ضامن صاحب علم و فضل است و از پانزده سالگی باشعر پارسی و ریختہ میل دارد و در هر دو زبان بسیار خوب می گوید درینولا عمرش بچهلسال رسیده و با فقیر بادب گفتگو میکند روزی یکے از عزیزان دکن گفت که جناب ضامن در مشاعره مصرعه اولی را آنقدر باواز بلند خوانند که رهروان میشنوند و مصرعه دویم را بآن پستی که هر که در پهلوئی شان می باشد آن هم نمی فهمد که چه فرمودند گفتم چرا دروغ میگوئی در حیات حضرت حبیب اکثر غزلیات و قصائد از زبان ضامن شنیده ام گفت این عادت تازه پیدا کرده اند درانوقت نبود این چند شعر از قصاید آن سخنور بدست رسیده ؛

در مدح شاه گوید

بسنگ گر نظر کند ز سنگ لعل می شود	بخاک گر گذر کند شود ز خاک عنبرا
هم از نسیم خلق او بخلق تازگی رسد	هم از شمیم لطف او مشام جان معطرا

وله

ز بیم صبح فرو ریخت زاغ شب پر و بال	بلند شد بفلک زاغ آتشین چنگال
بروئی دهر سحر تازه غازه چون مالید	شد این عجوزهٔ دیرینه سال حور مثال
چمن چمن طبق زر صبا نهاد به باغ	ورق ورق صفت گل نوشت کلک خیال
فلک ز حقهٔ زرین طلائی بخشش ریخت	زمین هم از صدف گل نثار کرده لآل
هزار شکر که بیدار گشت بخت جهان	چو کرد سایه بفرقش همای زرین بال

ضامن [۱۱۷] تخلص نواب ضامن حسین خلف نواب دستگیر حسین خان حیدرآبادی اگرچه نوجوانست مگر استعداد علمی خوب دارد و از تلامذه این فقیر است دو شعر از فکر او بدست

بپائی وحشت دل سیر بستان میتوان کردن	چو گلها پاره پاره جیب دامان میتوان کردن

گیرد نہ زین گناہ کہ من از تو ضامنم	زاہد بنوش بادہ کہ در محشرت کسے

ضامن[۱۱۸] تخلص ضامن علی نام لکھنوی نواسہ حضرت میر علی اوسط رشک کہ در ریختہ استاد این فقیر بودند از مدت مدید پیش نواب فخر الملک بہادر ملازم ہستند سخن در ریختہ کہ زبان آنجناب ہست خوب میگویند در داستان گوئی نظیر خود ندارند چنانکہ سامعین محو حیرت میشوند کدام شعر پارسی از آنحضرت بدست نرسیدہ تیمناً نام درج کردہ ام کہ حق شاگردی این خاندان ادا کردہ باشم عمر شریفش بشصت سال رسیدہ دیر است زیارت نصیب نشدہ ؛

ضیا[۱۱۹] تخلص میرزا نصیر الدین نام از اولاد شاہان دہلی است از مدت بسبب ملازمت حیدرآباد را وطن کردہ عمر عزیزش بہ پنجاہ سال رسیدہ باشد صاحب علم و صاحب زبان است و اکثر مردم میرزا را در ریختہ باستادی نیز گرفتہ با فقیر از دیر اتحاد دارند ہیچ کلام پارسی میرزا بدست نرسیدہ لہذا برائے یادگار نام والایش درج تذکرہ کردہ شد

ضیغم[۱۲۰] تخلص عبد اللہ خان نام پنجاہ سالہ از منصبداران سرکار نظام است و از دیر حیدرآباد را وطن خود ساختہ در ریختہ دیوان بہ تکمیل رسانیدہ و تذکرۂ شعرائے اردو موسوم بتذکرۂ ضیغم بسیار خوب نوشتہ بسبب طبع بہر جا ہمدست میشود و در گلدستہ ہا کلام خویش فقیر را بہ نکوئی یاد کردہ در زبان قدرے لکنت داشتہ و عجب ترانیکہ فرزندان آنجناب ہم لکنت دارند روزی یکی کور باطن خدا داند راست یا دروغ ذکر می کرد کہ جناب ضیغم را از چند روز ضعف بصارت پیدا شدہ یعنی ہر کہ از پہلوئی شان قدرے دور نشیند آنرا مطلق نمی شناسند گفتم فقیر ہم درین مرض مبتلا است مگر اینقدر راست کہ حضرت ضیغم مردم را از دور نمی شناسند و این فقیر را از قریب تر ہم روئی کسے بشناخت نمی آید ہمین یک شعر از طبع ضیغم بدست رسیدہ ؛

ببوسۓ آ سر زلفش بلب ہا ہا و ہو دارم	ز مدت از برائی وصل جاناں آرزو دارم

حرف الطاء مهمله

۱۲۱

طوبی تخلص آغا سید علی نام سوشتری از مدت بسبب منصب حیدرآباد را وطن کرد
مخاطب بوحید الدهر فرید العصر سلطان العلماء سناد الملک و استاد حضرت آصف
سلطان دکن بودند و اهل دکن و هند و عرب و ایران آنجناب را مجتهد می گفتند و
هر که اینقدر خطاب ها داشته این هیچمدان کج مج راچه یارا که زبان در وصف او
کشاید و اوصاف آنجناب محتاج این تذکره نیست که از شرق تا غرب نام آن
وحید العصر از آفتاب جهانتاب روشن تراست ؛ و اکنون ذکر شعر و شاعری را
گزاشته آن لطفها که آن سپهر علوم بر حال این فقیر مبذول می فرمود تقلم می آرم
و این عاجز نیز از الطاف روز و شبانه آنحضرت یک ذره گستاخ شده بود چنانکه گفته اند

کرمهائی تو ما را کرد گستاخ ؛		و مرا حکم فرموده بود که هر روز ناشتا

برخوان مانشکن چرا که فقیر دران ایام با وقار الامراء بهادر وزیر اعظم برکوه شریف
می ماند و شب و روز می دیدیم که صدها سایل از هر دیار پیش آغا می آمدند و هیچکس از
در آن چشمه فیض خشک لب نمی رفت - و این فقیر اگر یک ساعت در آمدن توقف
میکرد آدم بر آدم می آمد و می گفت که حضرت هنوز بانتظار تو نان نخورده - زود
باید رفت چون می رفتم می فرمودند بسیار بیوفا هستی تراچند بار گفته ام که بعد نماز صبح
بغیر از منزل من بجائی دیگر مرو من دست بسته عرض میکردم که قربانت شوم چه کنم
نوکر نیست ورنه دل من میخواهد که قدمهائے جناب را گزاشته بجائے دیگر روم و از
سخنان و لطایف این فقیر آنحضرت بسیار تبسم می فرمودند - لطیفه روزے
این فقیر و چند کس دیگر از اهل ایران و هندوستان در مجلس مبارک حضرت آغا حاضر
بودند که ناگاه نوابے باچند ملازم بر سواری کالسکه چار اسپی بهزار شان و شوکت

رسید اہل مجلس ہمہ بتعظیمش برخاستند واین عاجز نیز متابعت دیگران کردہ بہ ادب
بنشست نواب بعد سلام و مزاج پُرسی باحضرت طوبیٰ مخاطب شدہ گفت کہ من
درین روزہا کنیزماہ طلعت ونازک اندام بصرف زر کثیر خریدہ نام او مرواریدنہادہ ام
ملاحظہ فرمائید کہ چہ خوش نام است حضرت آغا وہمہ حاضرین گفتند بسیار خوب نام
تجویز فرمودہ مگر فقیر تتبع دیگران نکردہ خاموش بودم وچون مرا خاموش دید
آغا ارشاد کرد کہ تو چرا خاموش نشستہ کہ اکثر خاموشیت مرا بشک می اندازد بگو چگونہ
نام است عرض کردم کہ جناب وجملہ حاضرین چون پسند کردہ اند مرا چہ یارا
کہ قباحتش بلب آرم چون نواب کہ بسیار تشکی بود نام قباحت شنید گفت خدارا
بگو کہ چہ قباحت است وحضرت آغا وحاضرین ہم اصرار کردند ناچار گفتم کہ جناب
نواب صاحب لفظ مروارید مرکب است از مُروا ۔ و رید ۔ ومعنی مُروا ؔ ش در
ہندی ہرچہ ہست جناب خوب می فہمند حاجت بصراحت ندارد و رِیدْ کہ مصدرش
رِیدَن است ہم ملاحظہ فرمائید ۔ ونیز ۔ مَر در ہندی صیغۂ امر است ۔ یعنی بمیر
اگر در ملک ایران این نام بودے مضایقہ نداشت مگر در ہندوستان خوب نیست
نواب چون اینمعنی از من شنید ہزار ہا مغلظات مرا دادن گرفت کہ خدا روئے تو
سیاہ کند وزندہ نگزارد کہ مرا بشک انداختی من این نام را بتفاول گرفتہ بودم
آغا ودیگر ہمنشیناں چوں این الفاظ شنیدند بقاہ قاہ خندیدند وآغا چنان بخندہ
درآمد کہ فرمود تُرکی دست مرا بگیر کہ من از خندہ بیتاب شدم وگفت عجب معنی
پیدا کردی کہ بفہم ہیچکس نیامدہ بود آخر نواب بہزار ندامت از انجا برخاست
وباکس سلام علیک ہم نکرد دیگر روزی پیش حضرت آغا رفتم وبعد از سلام عرض کردم
این شخص کہ ہمراہ منست از دو سال بمجلۂ سید علی بلگرامی اُمیدوار روزگار است
لیکن ہنوز روز اول ۔ اگر یک رقعہ سپارشی بنام صاحب موصوف مرحمت شود

این بیچاره که کثیر العیال واز نان شبینه محتاج است بمقصود خواهد رسید حضرت پرسید
چه نام دارد گفتم غلام حیدر همون وقت قلم برداشته رقعه بدست خط خاص عنایت
فرمودند آن بیچاره هما نروز ملازم بنجاه روپیه شد و بعد از چند روز همراه من برائے
شکرگزاری بخدمت آغا حاضر شده سر با افگنده و دست هائی آغا بوسیده گفت که
از دستگیری جناب بلب نان رسیدم ورنه می مردم القصه درین ذکر واذکار وقت
نماز عصر رسید غلام حیدر وضو کرده نماز بطریق خود خواندن گرفت ناگاه چشم آغا بروی
افتاد و مرا گفت ترکی گفتم قربانت شوم ارشاد گفت این حرام زاده نماز چه طور میخواند
گفتم بطریق خود که حنفی مذهب است حضرت فرمود که تو با من فریب کردی من
این قرمساق را از نام غلام حیدر شیعه پنداشته بودم مرا ازین سخن خنده گرفت گفتم
یا حضرت اگر کسی غلام حیدر یا غلام علی یا غلام حسن یا غلام حسین نام داشته باشد
ممکن نیست که خواه مخواه شیعه باشد حضرت آغا ازین سخن تبسم کرده فرمودند که خیر از
من هم سهو شد **دیگر** روزی در مجلس حضرت آغا عزیزان دکن و ایران و دهلی وغیره
نشسته بودند و فقیر نیز حاضر بود حضرت با همنشینان مخاطب شده فرمودند که
مردم هندوستان دانا تر اند یا ایران همه حاضرین این مصرعه حضرت شیخ سعدی
برخواندند ؎ ع

عقل و دانش همه با مردم ایران دادند

لیکن من خاموش بودم چون حضرت مرا خاموش دید فرمود که والله من می بینیم که روز
بروز تمسخر و مزاح در مزاج تو تزاید می کند گفتم ارشاد فرمودند که هرچه در فهم تو آید
تو هم بیان کن عرض کردم که همه حاضرین مصرعه شیخ را سند آورده باز من چه عرض کنم
فرمود ترا با حاضرین چه غرض گفتم مبادا حرف من بر طبع کسے گران آید گفتند اگر
آید بیاید تو بگو هرچه در دل تست درین اثنا چوبدار از نزد وزیر اعظم آمده عرض کرد

که حضرت آغا سرکار جناب را یاد می فرمایند حضرت فرمودند تم چلو ہم آتا ہے ۔ چون
جناب آغا بار بار پرسیدند ناچار عرض کردم که بدانست این عاجز مردم ہند ہزار درجه
از اہل ایران دانشمند و ذکی ہستند بدین دلیل که مردم ہند گاہ ایران را بخواب ہم ندیده
مگر آنچنان مہارت بزبان پارسی بہم رسانند که با صاحب زبانان بحث می کنند و گاه
غالب و گاه مغلوب میشوند و بعض صاحبان انصاف کلام ہندیان را تخصیصاً بسوئے
ایران می برند و اگر کسے اہل ایران صد سال در ہند گزارد در صحت الفاظ و محاوره
با کودک ہفت ساله نمیتواند که گپ زند درین ضمن عرض کردم که جناب را چند سال
میشود که بہند تشریف فرما شده فرمودند از چہل سال زاید میشود که من بہند آمده ام عرض کردم
که خواستگار معافی ام حالا جناب از زبان مبارک باچه بدار فرموده که تم چلو ہم آتا ہے
کاش بجائے آتا ہے آتے ہیں می گفتند که مستر گربه نشدے و دیگر انکه ناصر که خود را
صفاہانی میگوید و بر شعر ہر کسی معترض میشود و ہر بار دعوی می کند که مرا سی و ہفت سال
شده که بہند آمده ام و قواعد تذکیر و تانیث از بر کرده و یک صد دیوان ریخته متقدمین
و متاخرین را سیر کرده ام و شب و روز با شعراء و علماء ہند می گزارم روزے پیش
این فقیر آمده گفت که امروز غزل اردو برین طرح برائے مشاعرۂ نواب نصیر الدین
گفته ام ۔ ہر ادا اُس کی مجکو بھاتی ہے ۔ فقیر گفت که بفرمائید کدام غزل گفته فرمودند
ہرگز ہرگز بغیر از مشاعره نخواہم خواند چرا که حظ در مکرر شنیدن نمی آید عرض کردم خیر
قند مکرر خواہد شد قبول نه فرمودند آخر این عاجز و ناصر بمشاعره رفتند چرا که فقیر را
نیز دعوت مشاعره بود چون شعراء غزلیات شروع کردند و نوبت بناصر رسید نام
این مطلع برخواند ۔

ہجر اُس کا مجھے ستاتی ہے		خواب کمبخت بھی نہ آتی ہے

اہل مشاعره بخنده افتادند و ناصر از ندامت غزل را پاره پاره کرده در فانوس شمع

انداختہ بہزار غضب از مشاعرہ بیرون رفت از اتفاق درین اثنا ناصر ہم بمنزل آغا رسید گفتم بیا یاد شن بخیر وچون ناصر ازین گفتگو آگاہ شد سر از خجالت بنر داشت وبسیار منفعل شد حضرت آغا از شنیدن این تقریر لب کشادہ پیشانی دست این عاجز در دست خود گرفتہ بدیہہ این شعر برخواند؛

سخن راست ہمین ست کہ ترکی گفتست		بسر راست پسندان کہ گہرہا سفتہ است

بخدا چون حضرت آغا عالم وفاضل وصاحب جود وعطا وغربا پرور ومسافر نواز وصاحب انصاف ودستگیر بیکسیان تا حال بنظر نیامدہ افسوس صد ہزار افسوس ودریغ صد ہزار دریغ کہ آن آفتاب علوم وگنج ہنر بعمر ہفتاد سالگی ازین دار ناپائدار بسوئے عالم بقا شتافت مزار شریفش برکوہ شریف زیارتگاہ خاص وعام است وحسرتی کہ در دل فقیر باقیست اینست کہ بوقت انتقال آن سپہر معرفت در حیدرآباد نبودم ہمراہ یمین السلطنت دروالتر بملازمت حاضر بود فقیر این تاریخ یافتہ

کشیدہ آہ نوشتم زرحلتش ترکی		درون گلشن جنت مقام طوبیٰ باد

الحمد للہ کہ این شعر نیز از ان طوبیٰ گلزار جنت بیاد آمد؛

بہر زمین شعر من ای آسمان بگرد		برگشت بر فلک چو پی حیدر آفتاب

طلسمی[۱۲۲] مولوی حسن علی نام حیدرآبادی عالم متبحر ومستند ہستند ودر عروض وقافیہ دستگاہ چنان پیدا ازند کہ بسان آنجناب کسے در علم عروض نظر نیامدہ مرا چہ یارا کہ زبان باوصاف آن کان فصاحت وبلاغت کشایم در حیدرآباد بوکالت درجۂ اول مشرف گشتہ وصدہا شاگردان آنجناب در پیشۂ وکالت پاس شدہ سند وکالت یافتند از بست سال بافقیر اتحاد دارند واین عاجز را مخاطب بہ برادر می کنند بعض حسادا از بندہ پیش آن والامنش گفتند کہ ترکی در حق شما چنین

وچنان می گوید فرمودند که راست راست نیست که ترکی اگر ده سال علم از من بیاموزد می‌توانم آموخت واگر پنجاه سال فکر کنم یک مصرعهٔ رنگین چون ترکی نتوانم گفت واین شعر خواندند ؎

این سعادت بزور بازو نیست		تا نه بخشد خدائے بخشنده

عمر آن والا صفات به پنجاه سال رسیده و دیوان پارسی به تکمیل رسانیده انشاءالله تعالی عنقریب بقالب طبع خواهد در آمد اینچند شعر حسب الطلب فقیر بقلم خود نوشته عنایت فرمودند

چه توان چاره نمودن رم آن آهو را		که زخود میرمد آنکس که کند رام او را

بسیار خوب گفته

گر بمن زلف سیاه تو نه بخشد چه عجب	وله	هیچ الفت بمسلمان نبود هندو را
حاصل عشق همین است چه می باید کرد		آشنا دشمن جانم شد و بیگانه جدا
گردون مرا طلسمی اگر بشکند چه دور	وله	بشکسته دیده ام ورق انتخاب را

این هم خوب گفته ؎

آن بلبل برگشته نصیبم که صیاد		شد فصل نه انداخت گلی بر قفس ما
طلسمی بود یا دیگر ندانیم اینقدر دانیم	وله	که در خون جگر دیدیم غلطان نوجوانی را
اسیر بند وفائی تو کے شود آزاد		فزون زدام کند مرغ در چمن فریاد
چنانکه شاخ ثمر دار بشکند از بن ؎		شریف نیز بفتید زکثرت اولاد
نه از حبیب شکایت نه از رقیب گله	وله	طلسمی از دل بیتاب می کند فریاد
دل کرد بمن ظلم بجانانه چه گویم	وله	حرف گلهٔ خویش زبیگانه چه گویم
زنهار طلسمی نروی راه محبت		سرگشته و حیران و پریشان شده باشی

طلعت[۱۲۳] تخلص محمد خان نام حیدرآبادی از ملازمان سلطان دکن واز تلامذهٔ این فقیر نوجوان وفارغ التحصیل است مگر شعر دیر می گوید دیوان پارسی مختصر

ترتیب کرده دیر شد که ندیدمش اینچند شعر از فکر آن زیبا طلعت است ؛

اگرچه بعد خزان در چمن بهار آمد | مگر نه بر سر بالینم آن نگار آمد ؛
زغمزه گاه تفنگی زند گهی تیری | کدام حربه نبر من ز دست یار آمد
چو داغهای غمت را شمردم ای مهوش | فزون ز انجم افلاک در شمار آمد ؛

و له

ستان نه از کف آن یار سفله خو چیزی | که گرد هد سحر گهه بشام می گیرد
بگفت حضرت تُرکی چه طلعتا مصرع | کدام باد صبا را بدام می گیرد

و له

شب فراق تو آخر نشد نخواهد شد | هزار سال کنم گرد عای صبح وصال
مراست بی‌تو می لاله گون حرام حرام | مگر پیاله خون جگر حلال حلال
قسم بجان تو من زندگی نمی خواهم | که هست در غم تو روز و ماه و شب چون سال
جدا کند که دمی سیر در میان چمن ؛ | تو پیش پیش روی از غرور من دنبال

طاهر تخلص سید محمد عبد الطاهر حیدرآبادی نائب قاضی بلده از علم عربی و پارسی بهره وافی یافته و از شاگردان حضرت کیفی است اگرچه نوجوانست مگر در تلامذه جناب کیفی چون طاهر کسے خوشگو نظر نیامده و چون در مشاعره غزل می خواند از خواندنش رونق شعر و مشاعره دوبالا می شود این اشعار از فکر بلندش بدست شده ؛

تماشا کن بیا ای لیلی محمل نشین امشب | که بر یک ناقه دل زا بله بستیم محملها

و له

دو شش دیدم در ره او طاهر جان سوخته | تحفه‌های دل سمندر سینه آتشخانه بود

و له

اگر دست دل دیوانه خود را نمی گیری | بدامن رفته رفته میرسد چاک گریبانش

بسیار خوب گفته

بنوایم کرد عشقش آنچنان کای همنفس | من پشیمانی خورم غم میخورد مهمان من

این هم خوب گفته

حرف الظاء معجمه

ظهیر [۱۲۵] تخلص سید ظهیر حسین خان نام دهلوی از تلامذهٔ حضرت ذوق بود در حیدر آباد آمده بملازمت مهاراجه کشن پرشاد بهادر شاد روز عمر را طی کرد در قصاید و غزل اُستاد مسلم الثبوت گزشته وصد ها شاگردانش در هر دیار دیده شد دو دیوان ریخته اش مطبوع گشته در هر ملک همدست میشود بافقیر بسیار محبت داشت و در کلام خود بسجید ستایش این عاجز کرده و فقیر نیز نمیخواست که این تذکره خالی از کلامش ماند لهذا الصبد جهد این سه شعر پارسیش بدست آوردم - ظهیر در عمر هشتاد سالگی در حیدر آباد رحلت کرد و مزارش در دایرهٔ میر زیارتگاه هر که و مه است فقیر تاریخ وفاتش بدین طرز گفته

گشت تر کی سال فوتش آشکار		عور را چون جمع کردم با ظهیر
	ظهیر	
هر شاهد سیمین بدن هر خو لبر گل پیرهن		رشک شفق زنگ سحر لعل وگهر شمس و قمر

در مدح

ای شه عالم پناه خسرو انجم سپاه	حامی دین نبی وارث شاه نجف
آصف آصف نظیر شاه سلیمان سریر	مردم چشم بصیر نور نگاه سلف

ظاهر [۱۲۶] تخلص محمد اسماعیل نام حیدر آبادی نوجوان و از شاگردان حضرت کیفی است این یک شعر از فکر او بدلم جلوه افگند ؛

شاد آنکس که بدل جلوهٔ یاری دارد	چشم خود محو تماشاے نگارے دارد

حرف العین مهمله

۱۲۷ **عاشق** تخلص میر انصار علی نام حیدر آبادی کمشنر آبکاری است در عربی و پارسی و انگریزی مستند غالبًا عمر عزیزش قریب پنجاه رسیده باشد اول دیوان پارسی و ریخته که گفته بود ضایع شد واکنون در تکمیل دیوان پارسی و ریخته بازسعی کرده و در هر دو زبان بافقیر مشوره می کنند اگرچه کم میگویند مگر بسیار خوب می گویند دیر شد که ملاقات نشده این چند شعر از فکر طبع بلندش که بر زبانم بود می نویسم ؛

عشقبازان را نماز دیگر است
عاشقا پیر کلیمی را اگر دیدی بگو
دیر است که از یار سلامی نرسیده
باز با یار از محبت تازه پیمانی کنم
نشود عیان محبت که سر عتاب داری
چه بلاست درد عشقت چه طلسم حسن رویت
نه چنان نهان که باید نه چنان عیان که شاید

وله

تفته جانان را گداز دیگر است
کیست مست جام عشق و رند میخواره تحسین
قاصد نرسیده است و پیامی نرسیده
باز نذر غمزه شوخش دل و جانی کنم
دل ما چسان ربائی چو برخ نقاب داری
که برای تیغ ملجم سر بوتراب داری
بکمال بی حجابی عجب این حجاب داری

۱۲۸ **عاشق** تخلص مولوی عبد الرحمان شاید از خراسان بود مرد قوی هیکل پنجاه ساله بنظر می آمد و در هر علم عالم مستند مردمش می شمردند در سفر ملتان بمنزل نواب حامد شاه گردیزی بافقیر ملاقی شده فی الحقیقت هرچه از علم و فضلش گویم کمتر بود و علاوه از علوم و فنون بسیار خوش خلق و حاضر جواب و لطیفه سنج بود و دران ایام نواب حامد شاه این مصرعه طرح کرده روز مشاعره مقرر کرده بودند زلف سیه تو مشک چین است و فقیر از چند روز بمنزل نواب موصوف میماند آخر بروز مقرره بوقت شب همه شعرا بمنزل نواب جمع شدند و هر یک برین مصرعه غزل خواندن شروع کرد

چون نوبت بمولوی عاشق رسید شمع پیش آنجناب آوردند وعادت آن بزرگوار
این بود که بوقت خواندن مصرعهٔ اولی دست راست خود را بسینه می نهادند
وچون مصرعهٔ ثانی بآخر می رسید دست را چون شمشیر از سینه برداشته بے تکلف
بر هر چیزے می زدند چون آنجناب این شعر برخواند حسب عادت دست از
سینه دراز کردند از اتفاق دست بر شمع رسید و فانوس شکست و آتش در مشاعره
افتاد همه شعرا گریختند و مکان مشاعره که قیمتی ده هزار روپیه بود خاک سیاه شد لیکن
مقام شکر انیست که بغیر یک اسپ نواب که آن هم هزار روپیه قیمت داشت
جان کسے انسان ضایع نشد آخر بهزار دشواری اهل فرنگ آتش را از آله ها
فرو کردند مگر بغیر از دیوارها نشان سقف وغیره باقی نماند و دو چار مکان غربا که از
خس و خاشاک بود پاک بسوخت و نغمه شعر که آنحضرت از زبان آتش فشان بود دیدا نمیست

برقے شود و جهان بسوزد		آهِ دلِ من که آتشین است

بدانست فقیر نهایت پُر تاثیر شعر بود :

عجب [۱۲۹] تخلص محمد عبد الله نام حیدرآبادی پیر مرد بود هفت سال شده ندیدمش
شاید که رحلت کرده این اشعار یادگار اوست :

بغیر از شربت دیدار معشوق برتن نازک تو تکمه زر بار گرانست	دله	مریض عشق را هرگز دوا نیست رگ جان لایق این بند قبا می باشد

عجب [۱۳۰] تخلص سید حسین نام کرچیکار حیدرآبادی این هم پیر مرد بود یک بار
در منزل رفیع الدین حکیم دیده بودم خدا داند زنده هست یا بعالم جاودانی رخت
هستی نهاده همین یک شعر از فکر لطیفش یاد مانده :

نهال آرزو را خشک سازد صرصر پیری		حطب را تا توانی تیشه بر سر میتوان راندن

عثمان [۱۳۱] تخلص مولوی عثمان خان نام حیدرآبادی از وظیفه خواران سرکار نظام

وعمر عزیزش به پنجاه رسیده و بر فقیر از دیرچشم عنایت میدارند و لطف ها مینمایند ابنجد
شعر از فکر والایش بدست رسیده ؎

عشقت آباد نمود است بیابانی چند		چاک کرد است جنون تو گریبانی چند
دلے دارم که پابند هوا نیست	وله	تنے دارم که محتاج قبا نیست
دل من از دل تو راز دار است		میان آشنایان پرده ها نیست

بسیار خوب گفته

۱۳۲ **عالی** تخلص رشید الدین نام حیدرآبادی شاید از شاگردان حضرت علوی است اگرچه نوجوانست مگر قصیده از غزل بسیار خوب می گوید این اشعار از وست ؎

چکان ز ابر فیوض تو رشحهٔ الطاف		روان ز قلزم بذل تو چشمهٔ شیرین ؎
ز گفتگوی تو فرحت بطبع افسرده		ز دیدن تو مسرت بخاطر غمگین
صلاح کار تو همدوش شاهد خوبی ؎		دُر نظام تو همسلک رشتهٔ تحسین

۱۳۳ **عروج** تخلص احمد حسین نام لکهنوی پیش نواب کلب علیخان بهادر والی رامپور دیده بودم در عمر صد سالگی رحلت فرمود این یک شعر از فکر بلندش یاد مانده ؎

بلند بختی من اے عروج باید دید		که بعد مرگ غبارم بکوی یار نشست

۱۳۴ **عروج** تخلص نادعلیشاه نام حیدرآبادی سجاده نشین درگاه میر مؤمن شاه حبیب رح هستند قریب چهل سال عمر داشته با فقیر انس میدارند این یک شعر از فکر آن کوکب معرفت یاد می دارم ؎

عروج خویش نخواهم درین سرای فنا		مگر بعرصهٔ محشر اگر خدا بخشد

۱۳۵ **عینی** تخلص سید خواجه محی الدین نام حیدرآبادی فارغ التحصیل و مدرس مدرسه دارالعلوم و از تلامذهٔ این فقیر است دیوان پارسی به تکمیل رسانیده و مختصر تاریخ دکن در ریخته نیز گفته و چند کتب دیگر عربی و پارسی را در اردو ترجمه کرده عمرش از سی سال

بیش نیست این اشعار از فکر آن عین الیقین بلب میدارم ؛

از سخن میکشد و باز کند زنده بحرف	وله	هست پنهان بلبش رنگ حیات اموات
چو شد سرمایهٔ عمر روان تاراج کج فهمی		مرا یاد آن زمان ای همنفس یا دخدا آمد

عتیق[١٢٦] تخلص انوار الدین نام حیدرآبادی چهلساله در شهر ملائی میکند و از تلامذهٔ این فقیر است این یک شعر از فکر عمیقش چون دُرّ نایاب بدست رسیده ؛

بسوی کعبه چو از کوی او عتیق روم	وله	دلم بناله درآید که من نخواهم رفت
شور برپا شده کان سرو خرامان آمد		بتماشای چمن مست و غزل خوان آمد

عارف[١٢٧] تخلص نامش یاد نمانده حیدرآبادی از تلامذهٔ این فقیر و از ملازمان سلطان دکن است عمرش بسی و پنجسال رسیده این یک شعر از فکر او یاد می دارم ؛

شناسم نه جز یار عارف کسے را		خداوند کونین باشد گواهم

عصمت[١٢٨] تخلص بسم الله بیگم نام دختر کلان این فقیر و زوجهٔ نواب میر شهامت علیخان مرشدزاده تحصیلدار در اردو شاگرد ظهیر مرحوم گاه گاه در پارسی هم فکر میکند این چند شعر از طبع موزونش بقلم می آرم ؛

گر ز بستان حرمش نه صبا می آید		بوی زلفش بمشامم ز کجا می آید
رخت بندید که سر زد بفلک صبح رحیل		هر شب این بانگ بگوشم ز درا می آید
افگنم خرقه و تسبیح در آتش واعظ		این متاعیست کزو بوی ریا می آید
دختر ترکی شاگرد ظهیرم عصمت		شد غزل چست ازین وجه حیا می آید

عفت[١٢٩] تخلص خیر النسا بیگم نام دختر خورد این فقیر و زوجهٔ نواب خواجه حسین اثر و شاگرد ظهیر دهلوی مرحوم اگرچه باریخته میل دارد لیکن در پارسی هم طبع آزمائی می کند این دو شعر نعتیه از فکر اوست ؛

نشستم بر سر کوئے محمد ؛		که شاید بنگرم روئے محمد

دماغ من معطر کن خدا را		صبا از بوی گیسوی محمد

عالی تخلص مولوی وحید الدین نام حیدرآبادی در زمرهٔ حکماء ملازم است از دیدسی پنجساله معلوم میشود با پارسی بسیار میل دارد یک دو بار ملاقات با فقیر شده بسیار خوش خلق نظر آمد این اشعار از فکر عالیش بصد تجسس بهم رست شده ؛

تنگ انسانی بود با کفر و ایمان زیستن		گاه کافر بودن و گاهی مسلمان زیستن
روح عاشق در شبستان جو داز عشق دوست		چون پری در شیشه دارد حکم پنهان زیستن
کار سوهان میکند در سینهٔ من هر نفس		سخت جانیها بود در هجر جانان زیستن
با می و مطرب بسر کن عمر در میخانه		خوش بود فارغ ز رنج و غم چو مستان زیستن
ای دل مضطر برون از سینهٔ تنگم بیا		چند مانند شرر در سنگ پنهان زیستن
ما اگر رفتیم ای عالی ازین دنیا چه غم		زنده ماند آنکه او را هست شایان زیستن

عدیل تخلص خواجه وحید الدینخان حیدرآبادی از منصبداران سرکار نظام و از تلامذهٔ حضرت رضی الدین کیفی است از علم بهره وافی اندوخته و در شاعری از همسالان گوئی سبقت ربوده و اشعار را در مشاعره باواز بلند میخواند مگر از غایت فربهی نشست و برخاست مشکل میکند روزی یکی خشک اندام خداداد اندراست یا دروغ میگفت که خواجه وحید الدین خان چون بر اسپ سوار میشود پشت اسپ با زمین میساید گفتم چه مضائقه نواب قادر الدینخان پنجابی را دیده ام که رهوار را او را نتوانست برداشت مگر در معرکه کسی با او چار چشم نمیشد این چند شعر از فکر نازکش بهم رست شده ؛

مدهوش می نشینم و مستانه میروم		معذور دار آنکه ز میخانه میروم
ای حق دوستی قدیمم گواه باش		گر بزم دوستدار چو بیگانه میروم

حق اینست که بسیار خوب گفته

صنم عشوه گری ماه رخی سیمبری	وله	نگاهی بربود این دل دیوانهٔ ما

سودائی رخ یار چنان کرد نزارم	وله	رنگ زخم از ضعف پریدن نتواند

یکی از عزیزان دکن گفت بعد لفظ چنان کاف بیاید می باید و آن نیامده گفتم اگر نباشد هیچ مضایقه نیست که در کلام بعض اساتذه هم نیامده محسن تاثیر می گوید

گل چنان بی ثمریهای چمن می پوشد		آنچنان عیب ترا خلق حسن می پوشد
چون پرده ز روئی او فگندم	علیل	صدگونه حجاب در میان شد
من ندارم مجال شکوهٔ تو	وله	گله اما کند شکیبائی

عبد [۱۴۲] تخلص عبدالغنی نام حیدرآبادی چهل سال عمر دارد روزی بافقیر گفت که من از تلامذهٔ جناب ستم خیر باشد یا نباشد این یک شعر او مرا پسند آمده

بنده گشت عبد یار رزاق		رزق او را به بندگان بسپار

عنصر [۱۴۳] تخلص حفیظ الدین نام حیدرآبادی از منصبداران سرکار نظام و از تلامذهٔ این فقیر است عمر شریفش از چهلسال تجاوز کرده علم عربی و پارسی بقدر ضرورت داشته دیر شد که ندیده ام این اشعار از فکر اوست

حاجت خضر مرا نیست درین وادی عشق		طی بصد شوق کنم راه بیابانی چند
کیست در عالم که از حسن رخت دیوانه نیست	وله	برجمال شمع رویت نیست کو پروانه نیست
بتکده باشد که کعبه روشن است از یکچراغ		کیست آنجائیکه آنجا جلوهٔ جانانه نیست
کیست آن یار که گوید بر جانان بشب	وله	سرگذشت دل دیوانه و افسانهٔ ما
دیدم خم ابرویت گردید دلم پرخون	وله	از دیدن ماه نو دیوانه بجوش آید

عرشی [۱۴۴] تخلص مولوی محمد فضل رب نام تاجپوری در حیدرآباد بمنزل نواب جعفر حسینخان یک بار ملاقات شده در آنوقت بر ریش خضاب میکرد دیر شد بعالم جاودانی رحلت کرده بغیر قصیده باغزل میل نداشت لهذا اینچند شعر از قصیده بقلم می آرم

ملک چهر و فلک قدر و قدر قدرت قضا صولت		بلبها عیسی ثانی بعارض ماه کنعانی

فلک تخت و ملک بخت و کرم پاش و صبا اشهب ‌‌ جهان بخش و جهان دار و جهانگیر و جهانبانی
تهمتن تن سکندر در مؤید یدغضنفر فر ‌‌ بفر و قدر سلجوقی به بوق و توق ساسانی
شقایق رو دقایق دان محارب جو مطالب ران ‌‌ بمیدان رستم دستان بحکمت رشک لقمانی

عرشی تخلص مولوی عبدالسلام از مدراس آمده بحیدرآباد بسبب ملازمت سکونت ورزید مرد معمر بود دیر شد که انتقال کرد دو بار در مشاعرهٔ حضرت ضیعم دیده بودم این دو شعر بمشکل بدست رسیده ؛

مژده ای دل موکب مسعود سلطانی رسید ‌‌ بنده پرور میرسد الطاف یزدانی رسید

تاریخ

چو عرشی سر دشمنانش برید ‌‌ ندا شد ز کلبرگه آمد نظام ؛

علوی تخلص میر امداد علی نام تهانوی از هند آمده بحیدرآباد ملازم شد بعد از چند سال ترک ملازمت کرده بلباس فقر درآمده به بعیت مرزا سردار بیگ که یکی از اولیائے کرام آن عصر بود مشرف شده خرقهٔ خلافت یافته بعاوی قلندر نامزد شدند و طالبان راه خدا را به بعیت می گرفتند و از بحر علوم سینهٔ آن دریائی معرفت موج میزد و در فن سخن هم صدها تلامذه از ان قلزم معنی دُر مقصود می گرفتند بر فقیر بسیار لطفها می فرمودند بعمر هفتاد سالگی بسوئے روضهٔ رضوان شتافتند عرس آنحضرت مریدان و شاگردان هر سال بتکلف می کنند و در هر عرس مشاعره بر مزار شریفش میشود مزار مبارک آنجناب پائین مزار مرشد خویش است سالی در مشاعرهٔ آنجناب بسبب پیرانه سری حاضر نشدم شب بخواب دیدم که با من از عتاب می گویند چرا در عرس و مشاعرهٔ ما نیامدی علی الصباح به مزار شریفش رفته و فاتحه خوانده گفتم انشاء الله تعالی درین سال اگر زنده مانم حاضر خواهم شد خطائے گزشته معاف شود باز حاضر شدم

دیوان پارسی و اُردوی آنحضرت مکمل شده پیش بعض مریدان است این اشعار از طبع پاکش زیب اوراق میکنم

در مدح حضرت مرزا مرشد خویش گفته

هر کسکه کشد بادهٔ زپیمانهٔ مرزا / خیزد ز لحد واله و مستانهٔ مرزا

عمریست که در دیدهٔ دل میکشم از شوق / چون سرمه غبار رهٔ کاشانهٔ مرزا

ای بادکشان زود بیائید که امروز / باز است چو مسجد در میخانهٔ مرزا

بر علوی سودا زده گیرید نه حرفی / عمریست که از دل شده دیوانهٔ مرزا

ولہ

زسوز سینه بیرون میجهد صد التهاب از من / سراپا سوختم ناید چرا بوی کباب از من

نه محتاج سوال استم نه معذور جواب استم / بود اندر علم هر دم سوال از من جواب از من

ولہ

ما غبار فلک از نظر انداخته ایم / خاک در دیدهٔ شمس و قمر انداخته ایم

رخت هستی بره عشق ز دوش افگندیم / گام اول همه زاد سفر انداخته ایم

١٤٧ **عدیل** تخلص غلام غوث نام حیدرآبادی در مشاعرهٔ فیض دیده بودم حال علم و عمر یاد نمانده این اشعار از فکر بلندش زینت اوراق میکنم ؎

هر که مست مے توحید خدا می باشد / از همه عالم اسباب جدا می باشد

بستهٔ سلسلهٔ کاکل خم دار بتان / در شب هجر گرفتار بلاے باشد

مرگ را هر که حیات ابدی می داند / از مسیحا نه طلبگار شفاے باشد

١٤٨ **عابد** تخلص نواب میر عابد علیخان مخاطب بصولت جنگ بهادر از امرائے حیدرآباد است در عربی و پارسی مستند عمر شریفش قریب پنجاه سال است دیوان اردو آنجناب بقالب طبع رسیده و حرز جان سخن شناسان گشته با فقیر از دیر اتحاد قلبی می دارند و فقیر نیز دو قصیده بمدح والا لیش گفته حضرت عابد را از عطر بسیار شوق است

یعنے ہرکسکہ بدولتخانۂ آنجناب میرود معطر میشود خواہ امیر باشد یا غریب یکدو شیشۂ
عطر بدستش میگزارند و آنقدر عطر ہر قسم بجامہ اش میمالند کہ تا چند روز بلکہ از شست و شو ہم
بوئے عطر از جامۂ او نمی رود وجملہ عطریات در صندوقچہ ہائے آنوالا مشام مہیا می ماند
چند شیشہ بافقیر ہم عنایت فرمودہ و چون بمشاعرہ قدم رنجہ فرمانید دماغ ہمہ حاضرین
معطر میشود والد ماجد آنجناب نیز شاعر مستند بودند و شاعر تخلص میکردند فقیر بپایۂ بوسی
آن مغفور نرسیدہ وحضرت عابد در ریختہ چار دیوان تصنیف فرمودہ بقالب طبع
در آوردہ بہرجا دستیاب میشود و دیوانے مختصر در پارسی نیز مرتب کردہ این چار
دیوان کہ در ریختہ گفتہ بدین اسم مشہور گشتہ - مذاق عابد - یادگار عابد
نغمۂ روح - نامۂ عشق - این اشعار از فکر والائے اوست ؛

حاجی لطف او در شرب جو زوّاریم ما   برہمن آسا بہ تبخانہ پرستاریم ما
حق شناسئی دل ما نیست از مقصود کم   حاکم شرعی کجا گو قابل داریم ما
مقصد ما جز تو دیگر نیست ہر جا ای صنم   مثل شیخ و برہمن کارے نمیداریم ما
آن غزال چشم تا در چشم ما کردہ وطن   عابدا چون نرگس بیمار بیماریم ما

ولہ

کار دنیا چہ سست بنیاد است   زانکہ بنیاد دھر بر باد است
عشق عشاق را دہد شاہی   تیشہ افسر بہ فرق فرہاد است
ساقیا ساغرے عطا فرما ؛   کشور دل ز بادہ آباد است

ولہ

گو نہ پنداری چنین لایق منم   لیک بہر وصل تو شایق منم
با مریضان گوید آن رشک مسیح   در طبیبان جہان حاذق منم
صبح دم از غیب می آید ندا   جملہ را روزی رسان رازق منم
در گلیم روز ازل پیوست عشق   جملہ معشوق اند و یک عاشق منم
چون نباشم عابد امن پیش رو   در گروہ سالکان فایق منم

۱۴۹

عزیز تخلص نواب عزیز یار جنگ بهادر حیدرآبادی از ملازمان سرکار نظام واز
تلامذهٔ حضرت داغ مرحوم عمر عزیزش بسی سال رسیده دیوان اُردو تکمیل رسانیده
ویک نسخهٔ واسوخت که از واسوخت امانت کم نیست مطبوعه شده عرس و مشاعرهٔ
حضرت فیض مرحوم از سعی آنجناب بهر سال میشود و از دور شعرائے پارسی و اُردو
می آیند و غزلیات همه در گلدسته طبع کرده گلدسته‌ها را تقسیم می نمایند و نواب عزیز
با فقیر انس میدارند و بلطف پیش می آیند این یک شعر پارسی از طبع عزیزش بهدیت شده

خواهی از حق حور و خلد و جام کوثر زاهدا	باز میگوئی که ذوق هم با مے و جانانه نیست

۱۵۰

عاجز تخلص غلام دستگیر نام حیدرآبادی شاگرد حضرت راقم مدراسی اول که این فقیر
وارد حیدرآباد شده با جناب عبدالرزاق عاصی تخلص خلف کلان جناب عاجز ملاقات
رو داد و مرا در منزل خود آورده چند روز مهمان داشت و با حضرت عاجز آنجناب نسبت مواخات
پیدا شد که ما هر دو بغیر ملاقات یک روز قرار نمیگرفتیم و یک لحظه دور نمی شدیم و هر وقت
ذکر شعر و سخن میکردیم حضرت عاجز بالکل بار یخته میل نداشتند و در پارسی اهل سخن
آن معدن فصاحت را جامی ثانی می گفتند دیوان آنحضرت بقالب طبع
در آمده هر جا بدست میرسد و قصاید و غزلیات آنجناب بهر محفل مولود خوانان بصد
ذوق و شوق میخوانند قریب سه سال میشود که بعمر هفتاد و هفت سالگی رحلت فرمود
این اشعار از دیوان آن نیکو شعار منتخب کرده ام ؛ ۱۳۲۶ھ میں انتقال ہوا - مصحح

راهے بسوئے خلد کشادی برائے ما		جان و دلم فدائے تو ای رهنمائے ما
هر دم ز سرد مهری چرخ ستم شعار	وله	ای پیری فروش بهار آفتاب را
رفته رفته همین رفت و حدیث من و تو	وله	بلبل آواره و گل پاره زننگ است اینجا
گر طالب عیشی بطلب گوشهٔ عزلت	وله	لذت ندهد بوس و کنار سر راهے
شب معراج گویم یا شب قدر	وله	که شد در بزم جانان بارم امشب ؛

پس از چندین دعاهای سحرگاه ؛ بحمدالله برآمد کارم امشب

وله

بلبها سکینی احیای عالم ؛ پی احیائی من هم برکشا لب

وله

روی جانان را بیان دیگر است ؛ زلف او را داستان دیگر است

نی مرا صبر و نه ترا لطفی ؛ کار بسیار مشکل افتاده است

وله

زشور حشر هم از خاک بر ندارد سر ؛ دلم براه تو مانند نقش پا خفته است

هم جور ترا نه حد و غایت ؛ هم صبر مرا نهایتی نیست

وله

دل و دین باخته در راه تو هشیاری چند ؛ بی خبر گشته ز خود از تو خبرداری چند

روز یکه شود پرسش احوال شهیدان ؛ خون همه عشاق بدامان تو یابند

وله

امید خاطر امیدواران دیر می آید ؛ هنگام طلب ز ابر باران دیر می آید

زبانم بسته می گردد بهنگام دعا یارب ؛ بلب حرف طلب از شرمساران دیر می آید

ندانم اینچه حکمت است یا چندین عنایت هم ؛ ترا رحمت بحال جان نثاران دیر می آید

صلاح کار گر خواهی مکن تعجیل در پاسخ ؛ جواب باصواب از پخته کاران دیر می آید

نمیگردد شگفته زود هرگز طبع افسرده ؛ بلی بعد از خزان فصل بهاران دیر می آید

مشو رنجیده گر ناید جواب از عاجز بیدل ؛ صدا از خسته جان دلفگاران دیر می آید

وله

بر آتش حسنت ای جفا جو ؛ مرغ دل من کباب تا چند

از مستی چشم فتنه زایت ؛ این هستی من خراب تا چند

وله

در پیش مردمان صف مژگان یار است ؛ ترکان سنان گرفته بکف دسته دسته اند

گهه سرمه شده نرگس شیدائی تو بوسم ؛ گهه رنگ حنا گشته کف پائی تو بوسم

غبار دو جهان از دامن خاطر بیفشاندی ؛ براه عاشقی جان و دل خود باختی رفتی

ز برق خنده آتش بر زدی در خرمن گلها ؛ بسوی غنچه هم رخش تبسم تاختی رفتی

رخش

عاصی تخلص مولوی عبدالرزاق خلف الصدق حضرت غلام دستگیر عاجز

تخلص عالم مستند و در سرکار نواب فخر الملک بہادر ملازم ہستند با این فقیر از مدت مدید اتحاد قلبی دارند اگر این فقیر را گاہ در بازار یا در جائے دیگر می بنید از سواری فرود آمدہ خم برائے تعظیم میشوند و فقیر را از مخلصان میدانند دیر شد کہ ملاقات نشدہ در پارسی فکر نیکو داشتہ و عمر ہم از چہلسال تجاوز کردہ و آنچہ اشعار حضرت عاصی گرفتہ بودم یاد نماندہ آرے راست گفتہ اند یک پیری وصد عیب ہمین یک شعر از فکر عالیش یاد است:

داورم روز حشر ای عاصی		عوض ہاویہ ارم بخشید

عشقی[۱۵۲] تخلص غلام مصطفے نام حیدر آبادی روزی در مشاعرہ فیض دیدہ بودم حال علم و سنین عمر یاد نماندہ این اشعار از فکر اوست:

من ز دیدار توام صورت موسی بیہوش		جلوۂ حسن عجب ہوش ربا می باشد
چون تو معشوق دلازار کجا می باشد		ہمچو من عاشق خونبار کجا می باشد
خانہ بر دوشم و در دوشم و در بانم نیست		کلبہ ام را در و دیوار کجا می باشد
ہمچو آزار محبت نبود آزارے		ہمچو بیمار تو بیمار کجا می باشد
ستم آنست کہ از پیر طریقت پرسم		خضر من خانۂ خمار کجا می باشد
زندگی از مرض عشق تو دشوار بود		اینچنین سخت تر آزار کجا می باشد
بیخود دم جلوۂ معشوق نمود ای عشقی		ہوش عاشق دم دیدار کجا می باشد

حرف الغین معجمہ

غیور[۱۵۳] تخلص خواجہ محمود نام ثنوی خان حیدر آبادی از منصبداران سرکار نظام و از شاگردان حضرت فیض مرحوم بودند در عربی و پارسی استعداد کامل داشتند

روزی پیش فقیر آمده گفتند که این غزل را اصلاح فرمائید عرض کردم که جناب
کلام خود را چون آیه و حدیث میدانند و من مردود نیم که تصرف در آیه و حدیث
کنم عرصهٔ دو سال میشود که به پیرانه سالی رحلت فرمودند مثنوی شریف را بخوش
الحانی میخواندند چنانکه سامعین بیتاب میشدند این دو شعر از فکر آن مرحوم بدست شده

چاک از دست جنونست گریبانی چند　　آتش عشق برافروخته دامانی چند
عمر در معصیت و جهل گزشت است اغوا　　جمع خاطر نشد از بهر خدا آسانی چند

غنی تخلص مولوی عبد الغنی نام اکبرآبادی عالم جید و شاعر مستند بود چون کتاب
موسومه به ارغوان آصفیه تصنیف فرمود پنج هزار روپیه انعام از سرکار یافته
باز به اکبرآباد مراجعت کردند تا ده سال در تصنیف مشغول بودند و درین ضمن دیوان
پارسی خود را نیز مکمل کرده عمر آنجناب بشصت سال رسیده بود این چند شعر از طبع
پاکش و از زبان مبارکش بمشاعره شنیده بودم ؛

کافر زلفش دل از من برد و دین تاراج داد　　کی تواند مؤمنی با نامسلمان زیستن
باده چون پیر است ساقی نوجوان باید مرا　　با چنین پیر و جوان شادان و فرحان زیستن
بی جمال ماه کنعان بی وصال ماه مصر　　بدتر از مردن شمارد پیر کنعان زیستن

ولہ

دارد شب فراق تو در سینه داغها　　وز داغها براه تو روشن چراغها
میخانه ها خراب ز چشمت چو حال من　　پرخون ز لعل تو چو دل من ایاغها

از قصیده

باز در گلشن امید گل تازه دمید　　باز در باغ امل فصل بهاران آمد
باز بشگفت بهار چمنستان جهان ؛　　باز بلبل بهوای گل خندان آمد

ولہ

آن میمنت که در مه شعبان رسیده است　　اثبات آن ز آیهٔ قرآن رسیده است

شه میدهد بغیر ترازو زر و گهر	گر جود آفتاب بمیزان رسیده است

ناصر صفاهانی گفت در شعر دویم مصرعهٔ اول بادهٔ کهنه و دیرینه دیده شده بادهٔ جوان و پیر بغیر سند معتبر نیست گفتم مولوی غنی عالم متبحر و شاعر بے‌بدل است یقین میدارم که بغیر سند نه بسته باشد فرمود بغیر سند دلم قرار نمی گیرد چرا که بسیار علماء و شعراء را دشوار یهائی شعر در خلل می اندازد گفتم اگر دل جناب بغیر سند سکون نه پذیرد سند بادهٔ جوان و پیر از میر معز فقیر پیش میکند؛

چه باک زانکه جهان سرگشته ناخوش شد	که خانه گرم مغنی خوش است و باده جوان
آنکه در پیرانه سر دارد جوانی آرزو	بادهٔ پیرش ز ساقی جوان باید گرفت

[۱۵۵] غریب تخلص غلام محی الدین نام حیدرآبادی تلمیذ جناب شوق یکبار در مشاعرهٔ فیض نظر آمده جوان نیکو منظر بود این یک شعر از فکر اوست؛

کوی جانان منزلم باشد غریب	گلشن جنت مرا در کار نیست

حرف الفاء

[۱۵۶] فیروز تخلص نواب فیروز الدین نام لاهوری در عربی و پارسی کامل بود و با شعر پارسی خصوصیت داشته دیوان پارسی مکمل کرده چون ارادهٔ طبع کرد در عین چهل و پنجسالگی رحلت کرد نصیر الدین خلفش که با سخن اصلا میل نداشت اوقات خود را در لهو و لعب بسر میکرد و نخواست که نام پدر من زنده باشد دیوان نفیس همچنان بگذاشت نواب فیروز فقیر را سرمهٔ چشم می گفت مگر اینقدر دیدم که بخیل آنچنان بود که مگس مرده را از دست نگذاشت روزی شاعری یاور نام قصیده در مدحش گفته حسب اجازت خواندن گرفت چون بر خواند فرمود چرا مغز پاشی کردی و دماغ

مرا نیز پریشان ساختی یاور گفت قربانت شوم قبل از خواندن قصیده همین سخن چرا نه فرمودی که اوقات خود را ضایع نمیکردم آخر ازین لطیفه پنجاه روپیه بدستش نهاد و بعد از آنگاه ندیدم که بشاعری یا بدست فقیرے چیزی داده باشد روزے بدین خیال که شاید نواب کدام قبائے تو عطا کند عرض کردم که پیرو مرشد قبائی من بسیار چرک شده گفت تاهم از قبائی من بهزار درجه بهتر است این یک شعر از فکر والایش یاد مانده ؎

بدریا گر فتد ظل دخان آه سوزانم		شرر از اوج موج او چو کوه آتشین خیزد

فانیؔ تخلص محمد احمد نام حیدرآبادی از ملازمان سلطان دکن و از شاگردان علوی قلندر راز دیدن سی و پنجساله معلوم میشود یکبار با فقیر ملاقات شده بسیار صاحب خلق نظر آمد این اشعار از زادگان طبع بلندش زیب اوراق میشود

در مدح شاه گوید

والی ملک دکن خسرو عالی منزل		میر محبوب علیخان بهادر عادل
دانش آموز جهان دادرسان دین پرور		دادگر داد ده داد رسان دانا دل

فرخؔ تخلص نواب فرخنده حسین خان بهادر خلف الصدق نواب جعفر حسینخان مخاطب بصف افگن جنگ بهادر اگرچه جوانست مگر در علم انگریزی و پارسی استعداد هم رسانیده با فقیر بدرجهٔ غایت انس میدارند این یک شعر از فکر بلندش بقلم می آرم ؎

شکر میگویم که از هوش فراموشیه یار		با نوید وصل آمد قاصد فرخنده پے

فهیمؔ تخلص محمد صدیق نام از نازک خیالان قصبهٔ پربهنی[1] و ملازم در وکلائے سرکار نظام است عمرش قریب چهل و پنجسال رسیده باشد با فقیر از

[1] قصبه‌ایست از مضافات دکن

مدت مدید محبت دارد و دیوان پارسی و اُردو را بہ تکمیل رسانیده و صاحب تازه مضامین است شعر را بوجه احسن میگوید و غزل را در مشاعره باواز خوش می خواند این اشعار از فکر خوشش بصد سعی بدست آورده درج این اوراق کرده ام

زمن مگوی که نه کافر و نه دیندارم ‌‌ ‌ بر آستان محبت مگر جبین دارم

ناصر صفاهانی گفت اگر بجائے من مه من بودے یائی تحتانیه که مخل است از میان برخاستے گفتم قاعدهٔ فارسیانست که بعد از الف و واو یائے زائده می آرند و آنرا موجب فصاحت می دانند یکے از اساتذه می گوید :

فهیم

مجوی جادهٔ زلفش که تیره و تار است ‌‌ ‌ مرو بمنزل عشقش که سخت دشوار است

بچشم کم منگر رنگ خاکساری من ‌‌ ‌ چه گنجهاست که پوشیده در زمین دارم

کجا روم بکه گویم که باورش دارد ‌‌ ‌ شکایتی که ز یاران همنشین دارم

اجازتم بگلستان ز چیدن گل نیست ‌‌ ‌ و گرنه جیب و گریبان و آستین دارم

ناصر گفت که برائی اجازت کسی می بایست اگر بدین طرز گفتے بهتر بودے

ز باغبان پی گل چیدنم اجازت نیست

گفتم ازین تصرف مصرعهٔ فهیم از رتبهٔ خود نیفتاده از انکه در مصرعهٔ فهیم باغبان محذوف است و در مصرعهٔ حضرت باغ :

وله

ز جوش شوق سرودم فهیم نغمهٔ چند ‌‌ ‌ سر صلهٔ تمنائے آرزو دارم

صد مصیبت آورد در کوی جانان زیستن ‌‌ ‌ قیس را آسان نماید در بیابان زیستن

حق این ست که خوب گفته

خود نظر کن خواجه بر انجام کار خویشتن ‌‌ ‌ حیف کافر مردن و آوخ مسلمان زیستن

گاه چشم خود کشای بخت خواب آلود من ‌‌ ‌ همچو یوسف تا بکی در کنج زندان زیستن

بخت من از گیسوی پیچان او آموخت ست ‌‌ ‌ غیر را کردن پریشان خود پریشان زیستن

بازهمان صفاهانی گفت که بجائے گیسوئے پیچان اگر آشفته اش نوشتے
بهتر بودے چراکه آشفته و پریشان باهم ربطے دارد و پیچان درینجا ازدل
بستگی دور است گفتم باین قدر نتوان پیچید که اینچنین نشیب و فراز در شعر و شاعری
بسیار می آید؛

خود سراپا حیرتم کین شوخ یوسف چهره بود		عیش و عشرت را زکف دادن ز زندان زیستن

بازهمان عزیز گفت که در مصرعهٔ اول لفظ خود محض بیکار است اگر لفظ من یا
بس نوشتے این قباحت دور شدے و مصرعهٔ دوم از حد ادب تجاوز کرده
یعنے آنچه زلیخا از حضرت یوسف میخواست شاهد او قرآن است قال الله
وغلقت الابواب وقالت هیت لك قال معاذ الله؛ گفتم خاک
در چشم حسد که برین قدر بر فهیم بیچاره حرف گیری ها کنند نه بینید که مولانا جامی
و شیدا چه می گویند جامی

از صراحی دو بار قلقل می؛		بیش جامی به از چهار قل است؛
شیدا چیست دانی بادهٔ گلگون مصفا جوهری		حسن را پروردگارے عشق را پیغمبری

و لفظ خود چندان بیکار نیست قدرے دخل در معنی هم دارد؛
فقیر تخلص حیدرآبادی یاد نمانده که کجا دیده بودم و دیگر حالات هم منکشف
نشده همین یک شعر از فکرش بلب می دارم؛

مشو از یاد حق بیفکر ای فقیر		تو با او باش و از تو جدا نیست؛

فخر تخلص حضرت فخر الدین احمد نام قادری دهلوی پنجاه ساله خلف الصدق
حضرت سر برهنه شاه که نسبت ایشان بچند واسطه بحضرت غوث الثقلین
قدس الله سره می رسد دیر شد که از دهلی آمده بحیدرآباد مقیم شدند و از سلطان دکن
منصب مقرر شده می یابند و صد ها مرد و زن مرید حضرت هستند حضرت سربرهنه

شاه نواز دهم رجب در سال یکهزار و بست و چار هجری بعالم قدس شتافتند عمر آنحضرت قریب صد سال بود بر فقیر لطفهای فرمودند بعد از انتقال آنجناب حضرت فخر الدین بسجادگی شرف یافتند فرزندم فتح شاه دوله مرید حضرت برهنه شاه است و دوله خطاب دادهٔ آنحضرت است انشاء الله تعالی ذکرش بجائے خود خواهد آمد این یک شعر و تاریخ از فکر حضرت فخر بدست رسیده :

تیغ کشیده بر گلوست براند قاتلم	وله	آه شنیدهٔ گفتمش بهر خدا که همچنین
کتابی آنچنان گشت است تصنیف		که در حسن معانی سبے نظیر است
چو فخر حمله درویشان معنیست		ازان تاریخ او فخر الفقیر است :

فاضل [۱۶۲] تخلص قطب الدین نام حیدرآبادی سنین عمر و دیگر حالات یاد نمانده همین قدر یادمی آید که در مشاعرهٔ فیض دیده بودم مگر این دو شعر از سپهر فکرش یادمی دارم

چشم بینا اگرت هست ببین جلوهٔ دوست		زانکه خورشید درخشان همه جامی باشد
قدر فاضل کند و گوش به پندش دارد		هر که را نور خرد راه نمامی باشد

حرف القاف

قمر [۱۶۳] تخلص میر امام الدین علی نام حیدرآبادی از منصبداران سرکار نظام است واز تلامذهٔ حضرت ثاقب نوجوانست دیگر حالات منکشف نشده این شعر از فکر او

[۱۶۴] کنم جان فدا بر گل عارض او		منم بلبل بوستان محمد :

قباد تخلص عظیم الدین حسن حیدرآبادی نوجوانست از تلامذهٔ این فقیر در عربی و پارسی استعداد دارد این اشعار از فکر اوست :

گرچه در جیبم گل دینار نیست		لیکن از بوخالیم گفتار نیست

میرسم مانند شل در کوئے یار		گرچه دریا قوت رفتار نیست
خرقهٔ و سجاده را افگنده ام		همچو زاهد بر سر من بار نیست

قاصد[165] تخلص مولوی ابوطیب محمد یحیی نام حیدرآبادی از ملازمان سرکار نظام واز شاگردان مولانا محمد حسین راقم واز وابستگان نواب صولت جنگ بهادر وانتخاب جنگ بهادر هستند اگرچه عمرش از سی سال تجاوز نکرده مگر در عربی فاضل و در پارسی کامل بنظر می آیند و با شعر پارسی اتحاد قلبی دارند و بسیار صاحب ادب هستند و از مدت با فقیر آشنائی میدارند اینچند شعر از طبع والای اوست ؛

هر که در الفت یاری دل زاری دارد		او بجز زاری و فریاد چکاری دارد
از رخت آئینه در سینه غباری دارد		گل ز روئے تو بدل کاوش خاری دارد
گر شرارت شود از سنگ دلان نیست عجب		سنگ پنهان بدل خویش شراری دارد
حالت عشق ز بیگانه چه پرسی قاصد	ولہ	لذت الفت از آن پرس که یاری دارد
رسید آهم بهفت افلاک لیکن		رسائی تا سر زلف دوتا نیست
بجز یاد تو چیزے نیست در دل		بجز رویت کسے در چشم ما نیست

قاضی[166] تخلص مولوی محمد احمد علی نام شاگرد حضرت فیض مرحوم حال سکونت معلوم نشد مگر در دهلی بود یکبار در مشاعرهٔ فیض دیده بودم این اشعار از فکر آن نیکو شعار است ؛

از طبیبان مجرب نشنیدم هرگز		مرض عشق که محتاج دوامی باشد
ترا ز لعاب دهان تو آتشین دارم	ولہ	نه آتشین بود این جوی انگبین دارم
مرا بملک رسید است ملک حسن عجب		از انکه در بر خود مثل تو حسین دارم

قیصر[167] تخلص شیخ عبدالقادر حیدرآبادی فارغ التحصیل و از تلامذهٔ این فقیر است هنوز عمرش به سی سال نرسیده این شعر از فکر آن عزیز است ؛

دل دیوانه ام سویش گریزد | ز جنت جانب کویش گریزد

ولہ

روی مهتاب چون بشب بینم | روی آن ماه یادم می آید

قادر تخلص قادر حسین نام حیدرآبادی از ملازمان سلطان دکن و در ریخته از تلامذهٔ جناب برتر موی ریشش سفید و سیاه بنظر می آمد گاه گاه بپارسی هم فکر می کند این اشعار از فکر آن قادر سخن است ؛

سجده می بالد در آغوش جبین | یاد چون آید خم ابروی تو

بعد از سی سال قادر بر سخن قادر شدم | پیر چون گشتم برین دشوار فن قادر شدم

قیصر تخلص شیخ محمد نام خلف کلان این فقیر است و ملازم سرکار آسمانجاه مرحوم عمرش از چهلسال تجاوز کرده علم بقدر ضرورت میدارد در ابتدا از گفتن نواب جعفر حسین خان ناول موسومه بکبید النسا گفته بمطبع در آورده بعد از ان نظر حضرت سر برهنه شاه بروی افتاد و از حال بحال شد و باز بتوجه آن بزرگ بخود آمد مختصر اینکه نماز پنجگانه و تهجد و تلاوت قرآن روزمره از و فوت نمی شود و خرقهٔ خلافت و خطاب فتح شاه دوله از انجناب یافته اوقات خود را در ذکر و فکر میگزارد با شعر چندان دل بستگی ندارد مگر گاه گاه فکر میکند اینچند شعر پارسی از فکر اوست

کردهٔ با غیر یاری گریه می آید مرا | وای بر این جان نثاری گریه می آید مرا

قیصر دل خسته را تا چند ای شاه نجف | از در خود دور داری گریه می آید مرا

ولہ

بظاهر گرچه دشمن هست یارم | ولی در پرده با من اتحاد است

برای لذت دنیای فانی ؛ | مرا با نفس خود هردم جهاد است

ولہ

دلم بهجر تو ای یار زار زار گریست | بانتظار تو هر شب هزار بار گریست

ولہ

شد تیره روز زندگی در حسرت آن ماهوش | نالم بهر شام و سحر ای دل وای بر تقدیر من

ولہ

در ده خبر ای مهربان من کیستم تو کیستی | لله بگو ای جان جان من کیستم تو کیستی

حرف الکاف عربی

کیفی تخلص سید رضی الدین حسن نام حیدرآبادی از منصبداران سرکار نظام واز شاگردان حضرت علوی قلندر میکش مرحوم واز محبان قدیم فقیر است در عربی وپارسی استعداد کامل داشته ذوق وشوق سخن از ابتداے عمر در سر دارند در پارسی وریخته سخن نیکو گویند وچند مدت از داغ مرحوم در ریخته هم اصلاح گرفته درینولا که عمر ایشان بچهلسالگی رسیده خود استاد شده اند اکثر مردم فیض در کلام پارسی واردو از آنجناب میگیرند وچندکس از تلامذهٔ حضرت کیفی لایق وفایق برآمده که ذکر شان بجاے خود نوشته ام کیفی دیوان اردو بتکمیل رسانیده وغزل را در مشاعره باواز بلند خوانند ونیز خرقهٔ خلافت از بزرگی یافته اند وحضرت کیفی پیش فقیر باادب می نشینند بسیار صاحب ادب وخلق ومروت هستند این اشعار از زادگان طبع آن عالی فکر است

کند روشن خموشی آتش حسن بیان من		زبان شمع سوزانست گویا در دهان من
متاعی دارم وارزان فروشی عشق بازارم		سرشک چشم حیرانست آذین دکان من
	ولہ	
بیار باده که ابر بهار میگذرد		زمان رحمت پروردگار میگذرد
مرا ز فکر سپید وسیاه دهر چه کار		بیاد چشم تو لیل ونهار میگذرد
	ولہ	
کم کند دشمن بدشمن آنچه با من کرد دل		زآشنا دارم شکایت شکوه از بیگانه نیست
آمدن رفتن نشستن زود تر برخاستن		چیست این ایجان اگر انداز معشوقانه نیست
فاقه مستی هست کیفی مایهٔ عیش ونشاط		گردش تقدیر کم از گردش پیمانه نیست
	ولہ	
بیکدم آتش گل سوخت همچون [illegible]		غلط بود آنکه میگفتم بلند است آشیان من

حرف الکاف پارسی

گرامی تخلص غلام قادر نام جالندهری از ملازمان سلطان دکن است بدمرهٔ شعرا تنخواه می یابند در عربی پارسی استند واز قرابت داران این فقیر است شاعریست نازک خیال جدت پسند و بلند پرواز دیوان پارسی مکمل کرده مگر هنوز مطبوع نشده عمر شریفش از پنجاه سال تجاوز کرده این اشعار از زادگان طبع آن گرامی قدر بقلم گرامی سلامه

فلاطون علت بتیابی مجنون چه میداند / تو این حکمت ز لیلی پرس افلاطون چه میداند

زبان بلبلان آنانکه میدانند میدانند / که زاغ شرم دشمن نالهٔ موزون چه میداند

گرامی خم نشینی دیگراست و خم کشی دیگر / تو اسرار خم از من پرس افلاطون چه میداند

وله

کرشمه مست وفا غمزه سفته گوش آمد / تصرف اثر شکوه هاے دوش آمد

نیاز و ناز زیک چشمه آب خورده ولے / نیاز خود شکن و ناز خود فروش آمد

نگاه غنچه آن باده ریخت در ساغر / که عقل مست شد و بیخودی بهوش آمد

چنان سرشک جگر گون ز دیده میچکدم / که دامن تره دامان گلفروش آمد

وله

بخواه جام جم و ملک جم ز درویشان / که دُر ببطن صدف لعل در دل سنگ است

عتاب او همه آفت خطاب او همه قهر / گرامی انچه فسونست وانچه نیرنگ است

وله

ز شکست دلم چه میکوشی بتا / دشمن خانهٔ خدا شده

وله

بسا هنگامه دلها که برهم ساختی رفتی / نگاهی کردی و سرها بخاک انداختی رفتی

ترا گفتم مرو زین ره گرامی هیچ نشنیدی / غم دل در خریدی نقد جان در باختی رفتی

از منقبت

راه فردا میزند امروز من اوئے من / غوطه در گرداب امروزم خورد فردائے من

کلبهٔ تاریک من منت کش خورشید نیست	صبح محشر سایه پرورد شب یلدای من
هستیٔ من مستیٔ منصور دارد در دماغ	میچکد خون انا الحق از لب گویای من
حلقهٔ زنجیر من آویزهٔ گوش جنون	داستان بیخودی افسانهٔ سودای من
یا معین میریزد از هر موئے درد آویز من	یا معین میجوشد از هر موجهٔ دریای من
من بداماں معین الدین حسن دستے زدم	خواجهٔ من سید من خضر من مولای من
گرم جوشیهائے عشق خواجه بنده نواز	جلوه ریز آمد در آغوش دل دانای من
ذره سر جوشم ولے دارم در آغوش آفتاب	گرد خود گردم بود مجنون من لیلای من
مدح سیر گردم گرامی خواجه میگوید که ہاں	مدح سنج من گرامی شاعر یکتائے من

گوہر تخلص محمد منور خاں نام از نواب زادگان مدراس است در مشاعرهٔ حضرت فیض دیده بودم شاید چهلساله عمر داشته بسیار خوشگو نظر آمد پارسی و اردو هردو میگوید این دُرِ اشعار از محیط طبعش بصد ہا غوطه بدست آورده ام۔

یار را با دشمناں دیدم بخواب	همدم من طالع بیدار نیست
در جهان دل دادگان حسن را	کار با عشق است و دیگر کار نیست
در دوکان دل بود جنس وفا	این متاع نیک در بازار نیست

حرف اللام

لمعه تخلص سید نوازش علی نام حیدرآبادی از ملازمان سرکار نظام و فرزند حضرت شعلهٔ مرحوم است فقیر حضرت شعله را ندیدم لیکن سخنوران حیدرآباد جناب شعله را استاد مسلم الثبوت دانند حضرت لمعه اگرچه جوانست لیکن در عربی و پارسی استعداد کامل هم رسانیده و در هر دو زبان شعر میگویند و دیوان پارسی را

تکمل کرده بافقیر از دیر محبت می دارند و به نکوئی یاد کنند و در وصف فقیر قطعهٔ چند شعر نوشته بود دیر شد که ملاقات نشده این چند شعر از فکر طبع بلندش بدست فقیر رسیده ۞

مست چشم ساقیم راهم سوئے میخانه نیست		کار صهبائے مرا باشیشه و پیمانه نیست
خانهٔ دل را بجز دلدار صاحب خانه نیست		اندرین گلزار جائے سبزهٔ بیگانه نیست
همت مردانه باید لمعه دایم مرد را	وله	زن بود آنکسکه او را همت دانه نیست
اگر دل صاف شد کار سکندر میتوان کردن		ازین مرآت عالم را منور میتوان کردن

از قصیده

گرچه قیصر بجهان آمد و خاقان آمد ۞		کس بمثل تو مگر اے شه دوران آمد
در بغل شیشه بکف ساغر می هر یکش		بتماشائے چمن مست و غزل خوان آمد

حرف المیم

تکمل تخلص مولوی رکن الدین نور محلی که در سخن اُستاد سیوم این فقیر بودند در عربی و پارسی دو دیوان میداشتند که در سیاحت نذر غارت گران شد و فتوائے آنحضرت تا ملتان و خراسان و به بلخ و بخارا میرفت در اوایل پیش مظفر خان بادشاه ملتان بعهدهٔ صدر الصدور ممتاز بودند بعد زان ترک این منصب کرده بست و پنج سال بسیاحت پرداختند و از زیارت حرمین شریفین مشرف گشته بکنج عزلت نشتند و صد سال عمر یافتند و اکثر با فقیر ذکر حضرت نور العین واقف بٹالوی میکردند و می گفتند چون واقف در شیرین سخنی و بذله سنجی و بدیهه گوئی در متاخرین پیدا نشده و با رنگ تغزل انس داشت و قبولیت در کلام آن ستوده صفات آنچنان بود که در شب

غزل میگفت و علی الصباح در برزن و کو مردم می سرایندند و اکثر در لاهور قیام
میداشت ازینوجه مردم او را واقف لاهوری میگفتند دران ایام که شجاع الملک
بادشاه کابل که شجاع تخلص میکرد در لاهور بود چون این شعر در یاد کابل از زبان شاه بر آمد

مرغ دلم بیاد وطن گریه میکند	این بلبل از فراق چمن گریه میکند

با ملازمان خود گفت که امروز دلم بیقرار است اگر کدام شاعر درینجا باشد حاضر کنید
که ساعتی با او پردازم مردم دویدند دران زمان واقف بقید حیات بود آن
بیچاره را مهلت تبدیل لباس هم نداده حاضر کردند و میگویند شاه شجاع مرد قوی هیکل
و بلندقامت و هیبت ناک بود و مردم ولایت او را رستم کابل میگفتند و واقف که
اینچنین شکل گاه در خواب هم ندیده بود چون روبرویش دید پایش بلغزید و بر زمین افتاد
شاه شجاع گفت کوراستی واقف بدیهه گفت قربان شوم نور العین هستم این لطیفه
شاه را بسیار پسند آمد گفت بنشین و از کلام خود چیزی برخوان عرضکرد که ملازمان عالیجاهی
بندهٔ دعاگو را اینقدر فرصت ندادند که یک قطعه در مدح بندگان عالی مینوشتم
حالا یک شعر قبل از لغزیدن پا گفته ام و این شعر برخواند

ندیده هیچ کس ظل پیمبر	بچشم خویش ظل الله دیدم

شاه بسیار آفرین و تحسین کرد و هفت نوبت این شعر از زبانش شنید و چون
واقف این غزل برخواند

صبا با زلف یار من چه کردی	زدی برهم قرار من چه کردی
مکدر گر نباشی با تو گویم	که با شست غبار من چه کردی
نشستی گرد کین از خاطر یار	بگو ای گریه کار من چه کردی

چون این شعر برخواند شاه را حالتی سر داد و بسیار گریست و دو هزار روپیه
صله بخشید و با ندیمان خود گفت این زاغ بچه زبان طوطی از کجا آموخت

ونقل دیگر می فرمودند که شیخ علی حزین اکثر اشعار واقف در صفاهان از زبان مردم
می شنید چون از صفاهان بدهلی آمد و واقف نیز دران ایام بدهلی بود روزے شیخ
با واقف در مشاعره دوچار شد و چون واقف را نمی شناخت از واقف پرسید که تو از
واقف لاهوری واقفی واقف گفت بلے من واقفم و چون شیخ معلوم کرد که واقف
همین است برخاست و بغلگیر شد. و گفت الحمد لله ترا دیدم که از مدت مشتاق
لقایت بودم و بدین لطیفه که من واقفم آفرینها کرد - آمدم بر سر مطلب روزے
در لاهور در حویلی میان مبارک ید فیضی بتقریب مشاعره جمله شعراے هندوستان و ایران
و ملتان جمع شدند و برین مصرعهٔ طرح هر کسی غزلے گفته بود اینست ؛

دوچار شد نه گہے بامن آن جوان تنها

چون نوبت بحضرت مکمل رسید حضرت استادی این مطلع برخواند ؛

زدیم بر صف مژگان جان ستان تنها | طرف شدیم باین لشکر گران تنها

بعد ازان جمله شعرا غزلهاے سربریده یعنے بغیر از مطلع برخواندند و هیچکس مطلع
بزبان نیاورد دران بزم پادری پالپر که مدت ها در ایران گزاشته بود و دران
دور کسے همسر او در اهل فرنگ نبود و در عربی و پارسی او را علما و فضلاے هند
وغیره مستند می شمردند برخاست و خوانهاے شیرینی و پانصد روپیه نذر کرده شاگردی
حضرت مکمل در آمد و این غزل در همان مشاعره براے اصلاح پیش کرد این دو شعر ازو یاد مانده

بندهٔ حسن اگر بنده بود سلطان است | بندهٔ یار اگر شاه بود مسکین است
درجواب غزل حضرت سعدی عربے | پالپر گفته که شایستهٔ صد تحسین است

حضرت استاد فرمودند که در شعر اول مصرعهٔ ثانی بجاے بندهٔ یار بندهٔ عشق بنویسید
همه حاضرین لب به تحسین کشاده گفتند از لفظ عشق رتبهٔ شعر دوبالا شد و شاعر صفاهانی
معطری تخلص که درمیان مجلس نشسته بود قطعه چند شعر بوصف حضرت مکمل گفته برخواند

که ازان جمله یک شعر این است ؎

سوئی لاهور از صفاهان آمدم	ای نمل بهر دیدارت دوان

وحضرت نمل نیز این شعر بر خواند ؎

بجز از دماغ معطری که تنفر از گل و بو کند	بجهان کجاست نملا که بطبع و فهم چو تو بود

بس همین دو شعر اکتفا کردم و چون عمر آنحضرت بصد سال رسید رحلت کردند فقیر
این مصرعه تاریخ یافته ع

	سلطان سخن ازین جهان شد	١١٧٥ھ

میکش تخلص سورج بهان نام از قوم هنود بود در عین شباب از هندوستان
بحیدرآباد آمده بردست حضرت علوی بیعت کرده مسلمان شد و خرقه خلافت یافت
وسجاد علی نام زد شد و تا زیست مجرد ماند متاهل نشده در ریخته چار دیوانش مطبوعه
شده و صدها شاگردان و مریدانش درین شهر است مگر حضرت صغیر که ذکرشان
بجائے خود کرده ام هر سال عرس و مشاعره بنام حضرت میکش میکنند و صدها مردم
حاضر میشوند و طعامها میخورند با فقیر جناب میکش بسیار محبت می داشتند چون عمر
شریفش بپنجاه سال رسید وفات یافتند هر چند جستجو کردم مگر از کلام پارسی میکش
بغیر این یک مصرعهٔ تاریخی که برائے دیوان فقیر گفته بود دستیاب نشده ع

	جوش گل گلزار سخن گلشن معنی	

[illegible]

١١٧٦ھ
محشری تخلص میر تهنیت علی نام حیدرآبادی از شاگردان علوی قلندر است
عمرش از چهل سال کم نیست با فقیر محبت میدارد مگر دیر شد که نظر نیامده این یک
شعر از فکرش بدست شده ؎

از آه و ناله محشر دیگر بپا کنند	این خستگان تیغ غمش محشری بحشر

[۱۲۷] معتمد تخلص نواب محمد گیسو دراز خان بهادر حیدرآبادی از امرای دکن است عمرش بسی سال رسیده باشد با ریخته میل دارد دو دیوان ریخته تکمیل رسانیده اصلاح سخن از میر محمد علیخان ناظم میگیرند و گاه گاه در کلبهٔ فقیر هم قدم رنجه می فرمایند و بسیار لطفها دارند و از زر نیز امدادی میکنند روزی یکی از کهن سالان دکن که ریش سفید را تا بناف گذاشته بود از راه حسد گفت که نواب معتمد وعدهٔ خود را اکثر فراموش میکنند گفتم کرده باشند این تذکرهٔ شعراست نه تذکرهٔ وعده فراموشان این یک شعر از فکر آن نازک خیال بدست رسیده ؛

معتمد را به بزم خود چو رقیب		ندهد راه آن وفا دشمن ؛

[۱۲۸] محوی تخلص مسعود علی نام بی-اے متوطن قصبهٔ فتح پور علاقهٔ اوده عمرش چهل سال رسیده در حیدرآباد بعهدهٔ نظامت دار القضا متعین هستند با ریخته میل ندارند اکثر کلام ایشان بفارسی نظر آمده از یاران قدیم فقیر هستند این چند شعر از فکر بلندش بدست رسیده

ز چشم گشته نهان در میان جان شدهٔ		ز هر کرانه نشان داده بی نشان شدهٔ
ز حسن تست منور نگارخانهٔ دل		توئی که باعث تزئین این مکان شدهٔ
ناکرده یکی جور بفکر دگری گرم	وله	ناکرده جفا مستعد تازه جفائی
بر هجر دو یاران موافق نخوری غم	وله	بر نالهٔ دلگیر غریبان نگرائی
ز جهان وفا نه بینی ز فنا امان نیابی		اگرش جدید گوئی و گرش قدیم خوانی

مخاطب بافلاک

از مثنوی

کس نه نشان داد کجا می رود	کس نه عیان کرد چرا می رود
ذوق درین مرحله ها هم سفر	شوق درین معرکه ها راهبر

[۱۲۹] میرزا حضرت غلام احمد نام متوطن قصبهٔ قادیان که درین زمان نام آن قصبه

مبارک دار الامان مشهور شده آنحضرت خود را مسیح موعود می گفتند و قریب هفت لک
مردم هر دیار به بیعت آن ستوده صفات در آمده و ذات با برکاتش مستغنی از اوصاف
این کج مج هیچمدانست دیر شد که فقیر قصیدهٔ موسوم به تنبیهٔ الغافلین مشتمل بر یکصد و پنج
شعر نوشته بخدمت آنوالا درجات فرستاده بودم و نیز مردم می گویند که یکصد و بست
کتاب آن دریاے توحید تصنیف کرده که بعض از انها بعربی و بعض بپارسی و بعض
به هندی است و در هر شهر و دیار آن کتب دستیاب میشوند و در قصبهٔ قادیان مدرسه
بنا کردهٔ آنجناب هست که پانصد طفل یتیم و دختران درس میگیرند و هر دو وقت طعام
و در هر ماه صرف براے ضروریات می یابند آنجناب در عمر هشتاد سالگی بعالم قدس
شتافتند فقیر نیز شرف قدمبوس قبل از دعواے مسیحائی حاصل کردم این چند شعر از
طبع پاک آن قلزم توحید بقلم می آرم ؎

ای رسنهاے آز کرده دراز
زین هوسها چرا نیائی باز

دولت عمر دمبدم به زوال
تو پریشان به فکر دولت و مال

ولہ

من نیستم رسول نیاورده ام کتاب
هان ملهم استم و ز خداوند منذرم (ترساننده)

یارب بزاریم نظرے کن بلطف و فضل
جز دست رحمت تو دگر نیست یاورم

جانم فدا بود برهٔ دین مصطفی
این است کام دل اگر آید میسرم

امروز قوم من نشناسد مقام من
روزے بگریه یاد کنند وقت خوشترم

واللہ که همچو کشتی نوحم ز کردگار
بی دولت آنکه دور بماند ز لنگرم

محبوب تخلص نواب غلام محبوب سبحانی لاهوری شاعر مستند بود دیوان خود را
بحیات خود بقالب طبع در آورده همه جا فرستاد و فقیر را نیز عنایت کرد و این عاجز
مدت بخدمت والاایش ماند و هر ماه مشاعره بمنزلش میشد مگر تا آمدن فقیر مشاعره
شروع نمی کردند در عمر پنجاه و پنج سالگی در دربار دهلی فوت شد نعش او را به لاهور برده

در حصار حضرت داتا گنج بخش لاهوری دفن کردند فقیر این تاریخ وفاتش یافته

سنش سر زد چو قلب مهر نهفت ‏ ‏ ‏ جنان شد کوئے محبوب سخن سنج

و آن مرحوم این تاریخ وقت طبع دیوان فقیر از لاهور فرستاده که در دیوان موجود است

اشعار جمع کرد چو ترکی نکته دان ‏ ‏ ‏ بهر فلاک نمود ز انجم گهر نثار
محبوب فکر سال نمود و خرد بگفت ‏ ‏ ‏ این گنج جمع شد ز گهرهائے شاه وار

اشعار

سوختی دل ز بیوفائی ها ‏ ‏ ‏ این بود رسم آشنائی ها
نیست باکم ز آتش دوزخ ‏ ‏ ‏ دیده ام آتش جدائی ها
تاب روئی تو سوخت هستی ما ‏ ‏ ‏ دور چشمت فزود مستی ما

ولہ

سرت گردم زدی چین بر جبین رنجیدهٔ گویا ‏ ‏ ‏ ز من بیگانه با خصم آشنا گردیدهٔ گویا
ز بالایت بلا خیزد قیامت از قیامت شد ‏ ‏ ‏ بآغوش بلاها جان من بالیدهٔ گویا
خیالت در دل و عشقت بجان حسنت بچشم من ‏ ‏ ‏ گهے در دل گهی در جان گهی در دیدهٔ گویا

ولہ

بسیار خوب گفته

گرچه پیوسته بمن رنج و ملالے دارد ‏ ‏ ‏ لیکنم شاد بامید وصالے دارد

ولہ

گوید بمن از ناز گهی بلهوس است این ‏ ‏ ‏ بیگانه وشم گاه بپرسد چه کس است این

ولہ

محمود [١٨١] تخلص سید اسحاق نام حیدرآبادی ایران نژاد و از تلامذهٔ این فقیر است مگر فقیر نام ایشان مولوی پچھو نهاده و در هر جا همین نام مشهور شده قریب چهل سال عمر دارد این شعر از فکر اوست ؛

خواهش من غیر از دیدار نیست ‏ ‏ ‏ حاجت عاشق بجز دلدار نیست

مدهوش [١٨٢] تخلص میر اشرف علی نام حیدرآبادی از اقربائے سرکار عالیست

عمرش از چہلسال تجاوز نمودہ در سخن شاگرد حبیب کنتوریست و با فقیر ہم گاہ گاہ دریاری مشورہ می کنند ہمین تاریخ از فکر بلندش کہ برائے دیوان فقیر گفتہ بود بدست رسیدہ

زادۂ طبع بلند تر کی شیرین مقال	دو ہمین دیوان چو بہ ہم رنگ نظامی طبع شد
کرد مدہوش حزین گلدستہ تاریخ نذر	جان فدا دیوان استاد گرامی طبع شد

محب[۱۸۳] تخلص غلام محبوب خان نام حیدرآبادی دیر شدکہ یکبار در کدام مشاعرہ دیدہ بودم دیگر حالات منکشف نشدہ این دو شعر از طبع بلندش بدست رسیدہ

نثار فرق جانان جان خود را کردمی لیکن	فدائے او نہ این نقد محقر میتوا کردن
زنوک تیر مژگان رخنہا میسازد اندر دل	خدر از غمزۂ چشم ستمگر میتوا کردن

محبوب[۱۸۴] تخلص گلابی شاہ نام مدراسی بسیار سیاحت کردہ و در نجوم مہارتے دارد و جامۂ سرخ پوشد بدین سبب مردم او را گلابی شاہ میگویند از چند سال دیہی از حیدرآباد بسی فرسنگ دور آباد کردہ در انجا زراعت می کنند مرد پیراست با فقیر از دیر آشنا ست دیوانش ہم مختصر طبع شدہ مگر ہمین شعر از ان بزرگ یاد میدارم ؎

سر از تن من دوش جدا شد چہ بجا شد	از بار گران دوش رہا شد چہ بجا شد
از نور رشد سینہ ام من خلق را آئینہ ام	من ملحد دیرینہ ام من ملحد دیرینہ ام
نور در ظلمت ہویدا دیدہ ام	جلوہ اش پیدا و پنہان دیدہ ام

معلی[۱۸۵] تخلص مظفر الدین نام حیدرآبادی مرد مسن ہستند یکبار در منزل حضرت شاد ملاقی شدہ صاحب علم نظر آمد دیگر احوال آنجناب منکشف نشدہ لاچار بہمین اشعار اکتفا کردم ؎

مکن فکر علاج من مسیحا	مریض عشق محتاج دوا نیست
کرا گویم تمنائے دل خویش	کہ کس جز ذات حق حاجت روا نیست

ولہ

ز جملہ اہل مذاہب جداست مذہب عشق	خدا گواست کہ نہ کافر نہ دیندارم

بپاے سمور دل منعم آز زر ومنداست نگاه دار خدایا مرا ز گردش دهر	گداے گوشه نشین در گلیم خورسند است ازین زمانه که هر بے هنر هنرمند است

ولهٗ

بسیار خوب گفته

۱۸۶ **مجاهد** تخلص مجاهد الدین نام حیدرآبادی نوجوانست در مشاعرهٔ بر تر دیده بودم زیاده حال منکشف نگردید این شعر از فکر اوست ؎

ظهور خیر و شر از حق چو بالیقین دانم	چرا ز اهل زمانه نفاق و کین دارم

۱۸۷ **مایل** تخلص محمد حسین نام حیدرآبادی از ملازمان سلطان دکن بود و بر عهدهٔ ڈاکٹری کار میکرد در ریخته سخن نیکو می گفت دیوانش مطبوع شده بعض مردم باستادیش نیز گرفته وغزلهاے متقدمین را جواب گفته بافقیر محبت داشت در عمر پنجاه بپنجساله گی رحلت فرمود از کلامش این یک تاریخ پارسی که در وقت وفات استاد خود گفته بنظرم رسید ؎

بے لطف سخن گشت ز مرگ استاد مایل همه گریند و همی می گویند	گوئی بدکن انوری و سعدی مرد استاد جهان سحر بیان صفی مرد

۱۸۸ **معروف** هم تخلص و هم نام حیدرآبادی دیرشد یکبار در مشاعرهٔ فیض از دور دیده بودم ازین وجه جمله حالات منکشف نشده همین یک شعر از طبع بلندش یاد میدارم ؎

بیا اینجا تماشاے جمال خوبرویان کن	ازین دفتر حدیث عشق از بر میتوان کرد

۱۸۹ **مؤید** هم تخلص و هم نام از شیراز بود چون از شیراز بحیدرآباد آمد بافقیر ملاقی شده فقیر او را بخدمت یمین السلطنت شاد که در آن ایام در حیدرآباد بعهدهٔ وزارت مستفیض بود رسانیدم شصت روپیه ماهانه مقرر شد داستان شاهنامه بسیار خوب بیان میکرد در سرودن هم نظر نداشت و خط نستعلیق نیکو می نوشت و از غزل قصیده را بوجه احسن می گفت و میخواند و شب و روز بافقیر همراز و دمساز بود و یکجا

نشست و برخاست میکردیم و ہم نواله و ہم پیاله میاندیم لیکن بسیار مصرف بود
واو قاتش بسر نشصت روپیه نمیشد ازین وجهه مقروض میماند واین فقیر نیز برائے
افیون و چائے با او قدرے سلوک می کرد و چونکه جناب شاد با این فقیر محبت
بسیاری داشتند ازین باعث بعض ہمعصران که خود را از موزونان می شمردند و از
اعتراضهائے من جان بلب داشتند مؤید که درانوقت از صرف روزمرۂ تنگ بود
گفتند ای مؤید تو که ہر روز در وصف ترکی یک شعر میگوئی و او ترا صرف نیم تولچۀ افیون
میدہد - و قاعده این بود که ہر روز در مدح این فقیر مؤید یک شعری گفت و فقیر
او را نیم توله تریاق که بچہار آنه می آمدی دادم آخر حسادا او را گفتند که اینک چارصد
روپیه برائے تو آورده ام اگر میتوانی بروز مشاعره که مقرراست روبروئے وزیراعظم
شاد اعتراض بر شعر ترکی باید کرد که ما از دست او جان بلب داریم مؤید اول گفت
توبه توبه مرا چه یارا شخصے که از حیدرآباد تا ایران در فن سخن نظیر ندارد و جمله سخنوران
او را باستادی گرفته اند و کلامش بسند پیش می کنند از شعر او عیب گیرم دیگر اینکه
ہر روز بر خوانش نان میخورم و چار آنه از دستش بلاناغه برائے تریاق می یابم
مناسب نیست که بر کلام اینچنین محسن معترض شوم و آنکه خطاب امیر الشعراء
یافته باشد در ہتک او کوشیدن کار خردمندان نیست مردم دانا مرا محسن کش
و تنگظرف خواہند گفت و دیگر کسے بر دوستئ من اعتماد نخواہد کرد اگرچه اینچنین
سخنہا بسیار گفت مگر بقول حضرت سعدی ع

بدوزد طمع دیدۂ ہوشمند

آخر ہوس زر ش دامنگیر شد و روپیه گرفته بروز مشاعره ریش و سبلت را تاب داده
با استاد در پہلوئی من نشست و چون حضرت شاد تشریف آوردند اول چند
شاگردان فقیر غزلہا خواندند و بعد ازان ہر یک بنوبت خود میخواندند و مصرع طرح این بود

رخش تابید بربامی دلم دامن درید اینجا

این مصرعه نیز از فقیر است ؛ چون نوبت این عاجز رسید فقیر این مطلع برخواند

عدو زد بوسه بر نعلش دلم در بر تپید اینجا	رگ لیلی زدند آنجا ز مجنون خون چکید اینجا

حاضرین بسیار تحسین کردند و حضرت شاد فرمودند سبحان الله باز بخوان و چون نوبت با این شعر رسید ؛

مئی نظاره مینوشند از چشم سیه مستش ؛	ازان ارزان شد است ای میکشان نرخ نبید اینجا

مؤید گفت قافیه دال مهمله با ذال معجمه جایز نیست و حساد نیز یکزبان شده گفتند که مؤید راست میگوید فقیر خاموش ماندم حضرت شاد فرمودند چرا جواب نمیدهی عرض کردم که تا حال این بزرگ و جمله دوستانش را موزون طبع میدانستم امروز معلوم شد که محض داستان گو است و آنانکه کمر باتباعش بسته اند نیز از فن سخن ناواقف به بیند که حضرت فردوسی چه می گوید در داستان بهرام گور ؛

درم دارد و نقل و نان و نبید	سر گوسپند بباید برید ؛ سعدی
شنیدم که مستی ز تاب نبید ؛	بمقصورهٔ عابدی در دوید

وطرفه تر انیکه مؤید عجب کم حافظه است که هر روز داستان شاهنامه میخواند فراموش میکند حضرت شاد از شنیدن این اسناد معتبر از جای برجست و گفت سبحان الله خوب اشعار باسناد آورده مؤید و حساد از خجالت سر بر نداشتند روز دویم مؤید از حیدرآباد گریخته باز بسوی شیراز رفت و از شیراز قصیده بمدح فقیر گفته عذرها خواست فقیر بار دیگر بصدها کوشش و سعی از شیرازش طلب داشته باز بخدمت شاد رسانیدم و چون وزیر از مؤید پرسید که چرا بغیر اجازت من بگریختی گفت آقای من اصل حال اینست که فلان فلان چارصد روپیه رشوت مرا بدین اقرار داده بود که پیش جناب درعین مشاعره عیب از کلام

تُرکی بگیرم چون اعتراض کردم و آن اعتراض قایم نماند راشیان دست و گریبان
با من شدند که اعتراض تو بجا نمانده زر رشوت باز بده ازین وجه گریخته بودم۔
حضرت شاد ازین سخن بسیار تبسم کردند افسوس که مؤید در عمر شصت سالگی در حیدرآباد
بمرض طاعون رحلت کرد و کلامش کم و بیش که بود هم ضایع شد قصیده از ایران
که بمدح فقیر گفته بود اگرچه موجود است مگر دل نمیخواهد که اوصاف خویش بقلم خویش
بنویسیم صرف برین دو شعر اکتفا میکنیم ؎

هست اُستاد در سخن تُرکی ؎	بالیقین است اہل فن تُرکی
ہمچو من صد ہزار جا کرا دست	ہست بیشک شہ سخن تُرکی

مهدی[۱۹۰] تخلص مولوی سلیمان دہلوی حال مقیم حیدرآباد از ملازمان سرکار
خورشید جاہ است و از عمر پنجاہ مرحلہ طے کردہ در عربی پارسی و ریختہ دواوین مکمل
ساختہ و از بندہ پروری نسبت شاگردی خود بپارسی با فقیر مکنند اینچند شعر
از فکر بلندش بدست شدہ ؎

بحسام غمزۂ چشم تو نہ دو پارہ شد دل تنگ ما	چو ہزار تیر نظر زنی بہ دو این نہ طایر رنگ ما
ہمہ از تو صبر و سکون بود ہمہ از تو جوش جنون بود	ہمہ جز تو زشت و زبون بود چہ شتاب ما چہ درنگ ما
چہ بسوز عشق عیاں شدہ چہ بسیر حسن نہاں شدہ	بکلیم شعلہ فشاں شدہ سر طور آتش سنگ ما

مستور[۱۹۱] تخلص زمان شاہ نام حیدرآبادی یکبار در مشاعرۂ فیض دیدہ بودم حال علم
و سنین بخم یاد نماندہ این اشعار از دست ؎

نتوان یافت چنین شاہد زیبا بدو کون	پشت یوسف بغلامیش دوتا می باشد
از بیاض رخ او صبح طرب جلوہ طراز	دیگرے شاہد ما زاغ بجامی باشد

مجذوب[۱۹۲] تخلص گوری شنکر نام فرخ آبادی قوم کایتہ از شاگردان حضرت
کمل است فقیر اورا در کوہ شملہ دیدہ مرد کہل بود این چند شعر از فکر آن فقیر

منش یاد می دارم ؎

کوه کن در کوه میگوید که اُستاد منست
جز محبت مرشدم حرف دگر تلقین نکرد

قیس در صحرا پے تعمیل ارشاد منست
عاشقی کن عاشقی تعلیم اُستاد منست

ولہ

چون ز حد بگذشت درد دل و انا میدمش
ور طبیبان چاره باز آمد شفا نامیدمش

مشاطه باز زلف مفگن بدوش او
تا زنگه نمط کمر یار نازک است

ولہ

بکف پائے خود حنا بستی
پائے حُسن گرنیز پا بستی

حرف النون

۱۹۳ ناصر تخلص نواب میر صبغة الله خان از اُمراے حیدر آباد و از تلامذه و مُریدان حضرت مولوی نیاز احمد بدخشانی و در عربی و پارسی مستند هستند بر فقیر چشم لطف دارند عمر آنجناب قریب شصت سال رسیده حالا گفتن شعر ترک کرده شب و روز بذکر حق تعالی مشغول میمانند فقیر این بزرگوار را و دیگر مردم از اهل الله می دانند اینچند شعر از طبع پاکش بهم رسیده

صبح بینم روئے دل آرام را
شام دانم زلف عنبر فام را

زلف تو واللیل رُویت والضحی
متصل بینم صبح و شام را

طاق ابروئے تو محراب منست
اندران خوانم نماز شام را

این سزائے همسری چشم او
سنگ بر سر آمده بادام را

بوریا را ناصر اد اند حقیر
از ریا آنکس که جوید نام را

۱۹۴ ناطق غلام غوث نام حیدر آبادی فقیر ایشان را بسبب ضعف بصارت نمی شناسد مگر این بزرگ در هر غزل مینویسد که من از تلامذهٔ ترکی قلندرم عمر ناطق قریب سی سال باشد این اشعار از فکر آن والا منش است ؎

اُنس از مؤمن ز کافر عار نیست — عاشقم خبر یار با کس کار نیست
برهمن را دیر و زاهد را حرم — بس مبارک باد ما را کار نیست
نے مسلمانم نہ کافر زین سبب — در گلویم سبحہ و زنار نیست

نامی [۱۹۵] تخلص امتیاز علیخان نام از ملازمان نواب وقار الامراء مرحوم است اینقدر یاد دارم کہ یکبار ملاقات شده مگر حال علم و عمر و وطن یاد نمانده این اشعار از فکر نامورش بدست آمده ۔

ولہ

از ہجوم خطِ مشکین تو معلومم شد — ملک حسن تو گرفتند سیاہانے چند
صید دل دانا مسخر می کند — شیخ دام سبحہ ات بیکار نیست

نیاز [۱۹۶] تخلص سید نجیب الدین نام حیدرآبادی از ملازمان سلطان دکن است شاید در مشاعره فیض دو چارم شده دیگر حالات منکشف نشد مجبورم این اشعار از طبع آن نیاز آگین گذشت

ہر کہ از کوچۂ دلدار جدا می باشد — حاصل زندگیش رنج و بلا می باشد
زنده شد از غم عشقش دل محزونِ نیاز — آری آری ز غم عشق بقا می باشد

نامی [۱۹۷] تخلص مولوی عبدالغفور حیدرآبادی از منصبداران سرکار خورشید جاہ ہست یکدو بار بافقیر ملاقات شده صاحب علم و فضل و خلق نظر آمد عمر شریفش بچہلسال رسیده باشد مگر بغیر این دو شعر تاریخی کہ برائے دیوان فقیر گفتہ بود شعرے دیگر پاہی از فکر آن نامور بدست رسیده ۔

چو شد مطبوع کلیات ترکی — باین معجز بیانے روح معنے
بگفتم مصرعۂ تاریخ نامی ۔ — کہ خلاق المعانی روح معنے

نگین [۱۹۸] تخلص برہان الدین نام حیدرآبادی ملازم سلطان دکن است عمر شریفش بشصت سال رسیده بافقیر شناسائی دارند این شعر از فکر آن نگین سخن است ۔

ہستند ہر دو چشم تو در جنگ و کین من — دل را یکی ربود و دگر برد دین من

خوب گفتہ

١٩٩ نوری تخلص مولوی جمال الدین نام حیدرآبادی شاگرد حضرت طوبیٰ مرحوم فارغ التحصیل شده ملازم سلطان دکن شدند بافقیر شناسائی میدارند عمر قریب سی و پنجسال باشد از غزل و قصیده یدطولیٰ داشته این اشعار از فکر آن ماه سخن بدست افتاده ؎

زندهٔ پنداریم مرده بصد خواریم	وله	قوت بیماریم طاقت درمان شکست
زند درخانقه آذر کند پیراهن از می تر		وزد بر زهد او صرصر بسر خاکستر افشاند
	در مدح شاه	
سحرگه خسرو خاور چو از خاور برآرد سر		ترا صد سجده ای داور نخستین بر در افشاند
	دعائیه	
صراحی تا زند قلقل ز می تا افگند غلغل		ترنم تا چوبن بلبل بگلبرگ تر افشاند ؎
غلامے بادخاقانت بود شاپور دربانت		سکندر باد قربانت بپا جان قیصر افشاند

٢٠٠ ناظم تخلص نواب میر محمد علیخان نام حیدرآبادی از ملازمان سلطان دکن خلف حضرت ناصر و همشیرزادهٔ نواب صولت جنگ بهادر عابد است و در عربی و پارسی استعداد کامل دارد و از طفولیت باشعر عربی و پارسی و ریختہ ربطے داشته اول اصلاح سخن پارسی از والد خود می گرفتند و بعد ازان بافقیر حسب ارشاد والد ماجد خود پیوستند و در ریختہ شاگرد داغ دهلوی است اگر من راست راست بقلم آرم مردم حمل بر مبالغه خواهند کرد که توصیف شاگرد خود چقدر می کند مختصر اینکه خود فقیر بعض وقت باایشان در سخن مشوره میکند و این عاجز قابلیت ناظم دیده بخطاب ارشد تلامذه مخاطب ساخته جانشین خود کردم و دیوان پارسی و ریختہ حضرت ناظم بقالب طبع در آمده بهر جا بهم می شود و شاگردانش در هر دو زبان بسیار اند و هر که شاگرد ناظم میشود اول بخدمت این فقیر آورده شیرینیش از دست این عاجز خورانند و دعائے شیرین کلامیش بجویند و چون ناظم کسے از تلامذهٔ فقیر غزل را در مشاعره نمیخوانند و در بدیهه گوئی یدطولے

بہم رسانیدہ اگرچہ دیر شد اصلاح کلامش معاف کردہ ام چراکہ درین فن بست و چہال بسر بردہ و عمر عزیزش قریب چہلسال رسیدہ تاہم بغیر ملاحظۂ فقیر غزل را در مشاعرہ نمی خواند و این ہمہ از خوش اعتقادی ہائے اوست و چون ناظم کسے در تلامذۂ فقیر صاحب ادب نیست کہ پیش این فقیر دست تقلیباں دراز نکند و نمیکشید کتاب معین الشعرا و ناول موسومہ بہ نئی روشنی مصنفۂ ناظم بقالب طبع رسیدہ کہ حرز جان مردم نکتہ شناس شدہ و آن عزیز در کتب خویش ستایش فقیر بسیار کردہ این چند شعر از فکر آن ناظم ملک فصاحت و بلاغت است مناجات عربی -

انا یا رب فی بحر المعاصی	غریق فی الغوایۃ لا اقصر
فلی جس لذنب ران قلبی	مظہر فی مظاہر فی مظہر

پارسی

سوئے بزم بادہ ای شیخ زمن آرم ترا	از میان خلوت اندر انجمن آرم ترا
لے دل غمدیدہ پیش پائی یارت افگنم	بہر قربانش برون ای جان ز تن آرم ترا
خواہم آن چشمی کہ ہردم جا بجا بینیم ترا	بے حجابانہ بروئے اسما بینیم ترا
گر وزد باد بہاری در ہوا بینیم ترا	در بیارد ابر آندر قطرہ ہا بینیم ترا
جانب گلشن چو آیم رنگ تو بینیم بہ گل	چون روم در بوستاں در نخلہا بینیم ترا
جلوۂ ذات تو یابیم یا رب اندر ریگ دشت	سیر دریا چون کنم در موجہا بینیم ترا
غیر دیدارت نباشد در جہاں کارم دگر	درمیان خواب و بیداری ترا بینیم ترا
جلوہ افگن زیر و بالا راست و چپ پیش و پس	در زمین بینیم ترا فوق السما بینیم ترا
ہمچو ناظم بگذرم من از خودی خویشتن	تا نباشد ایخدا از خود جدا بینیم ترا

ولہ

بغیر داروئے عناب لب تبسم تشکست	ہمین دوا است کہ گشلہ است سود مندمرا
بچشم مردم عالم اگرچہ آزادم	خیال زلف تو دارد دگر بہ بند مرا

تابکی دل یاد روئے آن بت ترسا کند ... تا بکے ناظم پرستد این مسلمان آفتاب

وله

فراق یار کسے در جہان نمی خواہد ... چو شیشه دور شد از انجمن ایاغ گریست

کنم بغیر نه ظاہر ملالتِ دل خویش ... کسے نه دید که بلبل به پیش زاغ گریست

وله

بلند بسکه بملک سخن لوائے منست ... از ان بدیدهٔ کوتاہ بین نه جائی منست

ازین خیال بکوئی تو گردم ای شه حسن ... که تا بیاد تو آید که این گدائے منست

وله

زخم آنست که مرہم نبود در کارش ... درد آنست که منت کش درمان نشود

تازه از گریه نگردد دل افسردهٔ ما ... این نہال است که سرسبز زباران نشود

وله

اگر پرسم زحال قیس ای ناصح مزن حرفے ... که اگر حالتِ دیوانه را دیوانه می پرسد

بود این قلقل مینائے در بزم تو اے ساقی ... زبانِ شیشه احوال من از پیمانه می پرسد

وله

ای نونہال در غم قدِ بلندِ تو ... جا در چمن بپائے صنوبر گرفته ایم

وله

حرفی بزنم جز غم عشقِ تو بعالم ... باشد نه بجز روئے تو روئے سخن من

در وصف این فقیر گفته

ہرگز نکنم وصف شکر ریزی صائب ... کافیست مرا ترکی شیرین سخن من ؁

وله

برکافر زلفش چو نه قربان شده باشی ... ایدل دم مردن نه مسلمان شده باشی

وله

چشم جادو فن نه تنہا سحر بر دل میکند ... عاشقان را نشتر ناز تو بسمل میکند

وله

داغ دل لاله زار را ماند ... دمدمه ابر بہار را ماند

چمن سبز پیش عارض یار ... باغبان خار زار را ماند ؁

وله

نستانی کہے دل ناظم ... خلق گوید که دلستان شیدهٔ

نظمی تخلص غلام نبی نام حیدرآبادی فارغ التحصیل شده بزمرهٔ تلامذهٔ این فقیر پیوسته سی سال عمر داشته گاه گاه در پارسی سخن میزند این شعر از فکر اوست ؁

لب شکرفشانت را مکیدن آرزو دارم — بهر شب شربت وصلت چشیدن آرزو دارم
صبا رحمی بکن بهر خدا بر حال زار من — وله — که بوی زلف مشکینش شمیدن آرزو دارم

نظم تخلص مولوی حیدر علی لکهنوی دیر است که بوجه ملازمت حیدرآباد را وطن کرده عمر آنجناب قریب شصت سال باشد در ریخته سخن را بوجه احسن میگوید با فقیر شناسائی میدارند مگر کدام شعر پارسی آنحضرت دستیاب نشده چه باید کرد تبرکاً نام نوشته ام که یادگار بود

نیاز تخلص میر محمد نیاز علیخان نام حیدرآبادی خلف حضرت نواب ناصر داماد نواب صولت جنگ بهادر و تلمیذ و برادر خورد میر محمد علیخان ناظم اگرچه نوجوانست لیکن از زبان پارسی بهره وافی اندوخته این اشعار از فکر بلندش بهمدست شده ؛

خون بخور ایدل خود رفته دیوانه ما — ساغر از غیر کشد ساقی مستانه ما
همچو عنقا بجهان سیر نهان میداریم — بر زبانهاست از آن شورش مستانه ما
بانگ لبیک مزن نعرهٔ ناقوس بکش — داری ار میل تماشای صنم خانه ما
کی کله گوشه بگردون شکنم ای بی مهر — کی بود دست کرمهای تو بر شانه ما
این ستمهاست که بر ماز دل ما پیدا است — یار دیرینه ما گشت که بیگانه ما

وله

جهان فانیست فانی را بقا نیست — خدا باقیست باقی را فنا نیست
فدا جان را کند بر عارض او بلبل شیدا — اگر آید بسوی گلستان آن نونهال من

نادان هم تخلص و هم نام دهلوی برادرزاده داغ دهلوی مرحوم است مدت شده که حیدرآباد را وطن کرده تا داغ بقید حیات بود اوقاتش بآسایش میگذشت و بعد از وفات کارش بگدائی افتاد در ریخته که زبانش است سخن استادانه میگوید عمرش به پنجاه سال رسیده مگر هنوز مجرد است متاهل نشده گاه گاه در منزل فقیر می آید مرا از دیدنش رقت جاری میشود چرا که همه اوصاف شاعری خدای تعالی بذاتش فراهم کرده این یک شعر پارسی اش فقیر را بسیار پسند آمد ؛

چو می سنجم سخن در بزم نادان		بحیرت میشود هر مرد دانا

نواب تخلص نواب کلب علیخان نام والی رام پور را فغانان صاحب دیوان پارسی و اردوست هر دو دیوان آنجناب مطبوع شده بهر جا بدست میرسد و چون دیوان نواب بایران رسید سخنوران بسیار ستایش کردند این فقیر را نیز سه صد روپیه سالانه می دادند دروازهٔ درگاه حضرت خواجه اجمیر بنا کردهٔ اوست بعد از زیارت حرمین شریفین بعمر شصت سالگی رحلت فرمود این اشعار از فکر بلندش یاد می دارم ::

بآن نازم بکشش ظالمی که ارواح همه عالم		بود یکباره در شوق شهادت از عدم پیدا
هزار چاک رفو کردم و ندانستم	وله	که غایتی بنود زخم بیوفائی را
کدام سوخته دل ناله کشید که دوش		بلرزه یافته ام عرش کبریائی را
شرمنده ام به پیش ندیمان که جیب را	وله	تا چند پاره سازم و تا کی رفو کنند
نواب را بکش بادائی که دیگران		صد جان دهند و جلوهٔ مرگ آرزو کنند

نکهت تخلص غلام محی الدین نام حیدر آبادی حافظ کلام ربانی و از ملازمان سرکار نظام و از شاگردان این فقیر است عمرش قریب پنجاه سال رسیده و مختصر دیوان پارسی ترتیب کرده و بارها آزموده ایم که با مطلع نکهت مطلع کسی هم پهلو نمیشود و همه مردم مشاعره چشم و گوش بمطلعش میدارند مگر از مدت نظر نیامده خدا داند کجا غایب شده این سه شعر از کلامش بدست رسیده

سویم بیتی بناز خرامان رسیده است		یا حور عین ز روضهٔ رضوان رسیده است
دل از برم بروان جهد از بهر دیدنش	وله	جان بر لبم بفرقت جانان رسیده است
عادت نیش زنی از دل کژدم نرود		دشمن از طینت بد باز کجا می آید

نواز تخلص احمد نواز خان نام حیدر آبادی از تلامذهٔ این فقیر بود و در خوشنویسان بسرکار عالی ملازمت داشت مگر در عمر سی سالگی بعارضهٔ ورم جگر رحلت کرد

این اشعار از فکر جوانش بدست رسیده ؎

ساقی بیا که موسم باران رسیده است	فصل بهار از پئے رندان رسیده است
امروز بہر دادن این تہنیت نواز	مرغ از ہوا و گل ز گلستان رسیده است

نعمت تخلص نعمت علی یکبار در منزل علوی قلندر دوچار م شده باعث طول مدت حال علم و عمر و سکونت یاد نمانده این سه شعر از فکر لطیفش ہنوز یاد است

تا نظر بر رخ آن سیمبر انداخته ایم	دولت ہر دو جہان از نظر انداخته ایم
بزمین دل خود تخم محبت کشتیم	بیخ عقل و خرد از مغز بر انداخته ایم
نعمتا تنگ شد این عرصهٔ عالم بر ما	رخت خود را بجہان دگر انداخته ایم

نعیم تخلص غلام محمد نام حیدرآبادی از ملازمان سلطان دکن و از تلامذهٔ این فقیر و عمرش قریب پنجاه سال رسیده این شعر از فکر سلیمش بدست افتاده -

نعیم نعمت وصلش اگر بدست رسد	طلب نه نعمت دیگر کنم ز رب کریم

نیک کردار محبوب علی بہر دو نام مشہور حیدرآبادی از وظیفه خواران سلطان دکن و از معتقدان این فقیر است عمرش از شصت سال کم نیست شبی نیک کردار و این عاجز از خانهٔ برتر می آمدیم و چون این فقیر را در شب نظر باعث پیرانه سری کم می آمد نیک کردار را گفتم که امشب شب آدینه است چون مزار مبارک مولوی شہید که در راه می آید ببینی مرا آگاه کن که فاتحه بگذرانم گفت بسیار خوب دست من بگیرید دست او گرفتم جائے در راه دروازهٔ کلان نظر آمد که در انجا چراغ روشن بود گفت اینست مزار شریف حضرت شہید منکه وضوی داشتم فاتحه خواندن آغاز کردم ناگاه ہندوئے که مالک مکان بود از بالاخانه گفت کیست چون بقرآن خواندن مشغول بودم بجوابش نپرداختم و نیک کردار ہم خاموش ماند ہندو بار دیگر گفت کیستید که جواب نمیدہید آخر قرآن را گذاشته گفتم با با فاتحه بر مزار جناب شہید

میخوانم هند و بهزار خشم و غضب گفت کدام مزار شهید اینجا شاید پدر تو شهادت یافته که فاتحه میخوانی و آن کافر بسکه بزدل بود فریاد زد که بیائید بیائید بگیرید بگیرید که دزداں درخانهٔ من برائے غارت مال اول شب رسیده اند ازیں صدا از هر طرف همسایگان و رهروان بر ما حلقه کردند چوں ایں فقیر را دراں محله کهه و مه می شناختند بروشنی روئے مرا دیده گفتند که حضرت حال چیست گفتم بابا ایں بزرگ که همراه منست مانند من شبکور است خانهٔ این هندو را مزار شهید دانسته مرا برائے فاتحه در اینجا آورده نمیدانستم که این خانهٔ هندو است معاف فرمائید آخر بهزار خرابی از دست مردم نجات یافتیم ازاں شب آگاه شدم که ایں بزرگ از من هم نابیناتر است ایں یک شعر از فکر او مرا بغایت پسند آمد ؎

گر بزدد دیو از بد کاری من ؎	چه شد گر بنیک کردار است نامم

نیرنگ تخلص حکیم محمد اکرم نام حیدرآبادی نوجوانست فارغ التحصیل ز تلامذهٔ نظمی همه روز کتابها را در بر گرفته برائے بحث در برزن و کوها میکرد ناگهان اگر کسے دو چارش میشود آنچناں دست ها شسته پس او می فتد که آن بیچاره بغیر از فرار چاره نمی بیند ایں شعر از فکر آں کوچه گرد است ؎

به بحث شعر بمن هر که میفتد نیرنگ	ز اعتراض من آخر رمد چو نیز ز پلنگ

ناصر تخلص ناصر الدین نام صفاهانی مرد کهل است در سکندرآباد که از حیدرآباد بفاصلهٔ چهار میل است بدرس اهل فرنگ اوقات بسری میکند و با فقیر آشنا است گاه گاه بکلبهٔ احزانم قدم رنجه می فرماید و صدها شعر اساتذه را از بر می دارد و از غرور اینکه من اهل زبانم بر شعر هر پیر و برنا معترض میشود و اسناد می طلبد چنانچه اندک ذکر آن بزرگ در ذکر حضرت طوبی رقم کرده ام مگر فقیر بر وقت اعتراضش آنچناں اسناد از اساتذه پیش میکند که سر بگریبان خجالت می اندازد روزے گفتمش که

برائے خدا ایک مصرعہ از کلام خود برخوان کہ من مستفیض شدہ درج دیوان اوراق کنم گفت من از اعتراض تو می ترسم از انکہ اکثر اشعار انتخاب کردۂ تو اعتراضہا کردہ ام نمیخواہم کہ در دوستئ دیرینۂ من فرق آید چرا کہ عادتِ من است کہ ہر کہ عیب از کلام من میگیرد خواہ راست باشد یا دروغ من دست وگریبان با او میشوم و از غضب خون از چشم من فرو ریزد گفتم ای انصاف دشمن خدا را چشم انصاف بکشا چنانکہ خون از چشم تو بوقت اعتراض میریزد تو کہ بر کلام دیگران معترض میشوی و عیوب کلام ہم پیر و جوان را میگیری در دل آنہا چقدر غبار کینہ از جانب تو مہیا نشدہ باشد مگر شعر صایب نشنیدہ ؛

بحرف ہیچکس انگشت اعتراض منہ	که مستفیض شود از تو وعدو گردد

توبہ کن وبار دیگر خواہ مخواہ از کلام کسے عیوب مگیر گفت اگر تو قسم خوری کہ اعتراض نخواہم کرد دوش کہ سہ شعر برائے تذکرۂ تو نوشتہ ام میدہم گفتم بخدا ہیچ نخواہم گفت آخر بعد از سوگند این اشعار حوالہ کرد ؛

برق طور ہست از رخت بے نور	نادم از دیدۂ تو دیدۂ حور
غمکدہ گشت بیتو بزم نشاط	زہر شد بے تو بادۂ انگور
سر ہر راست گو در آویزد	بر سرِ دار چون سرِ منصور

حرف الواو

وزیر[۱۳] تخلص مولوی محمد وزیر نام حیدرآبادی ملازم سلطان دکن ہست یکبار در مشاعرۂ فیض مرحوم دیدہ بودم بسبب طوالت ایام حالات دیگر یاد نماندہ این اشعار از فکر بلندش بدست رسیدہ ؛

دل اسیر شکن زلف دوتا می باشد		دامن جان بکف ناز و ادا می باشد

ناصر صفاهانی گفت دامن جان عجیب استعاره کرده که عقل سلیم قبول نمیکند گفتم این عجب عقل سلیم شماست که قبول نمیکند به بینید که استاد مکمل چه می فرمایند:

دامن جان و دل من تا نگردد چاک چاک		ای پری این وحشت عشقت کجا گیرد قرار
برق رفتار ره دشت فنا ایم همه	وزیر	خضر در وادی ما آبله پا می باشد
اندران دشت که از خویش گذشتن سفر است		برق بیتاب مرا راه نما می باشد
نخل نومیدی من میوهٔ امید دهد		ناخن یاس مرا عقده کشا می باشد
عزت بی هنر از اهل هنر بیشتر است		جغد ویرانه درین دور هما می باشد
منعم از اشک ستم دیده حذر کن که بسا		شورش بحر ز طوفان هوا می باشد
گر بری سر ز تنم زنده شوم شمع صفت		آب تیغ تو مرا آب بقا می باشد
بحر را وسعت آغوش ز ساحل باشد		زینت دولت منعم ز گدا می باشد
سرو چون فاخته در گرد سرت میگردد		قد رعنای تو چون جلوه نما می باشد
سخن نرم کشاید دل افسرده وزیر		غنچه وا از نفس باد صبا می باشد

والہ تخلص مولوی عبد العلی نام حیدرآبادی عالم متبحر بود و با شعر پارسی خصوصیت داشت مردم ایران و هندوستان آن مجمع صفات را سعدی دکن میگفتند عرصه بست و هفت سال میشود که شبی در مشاعره کدام نواب از دور دیده بودم مرد معمر معلوم میشد لیکن باهم گفتگو نشده در سال یکهزار و سه صد و یازده هجری بعالم قدس رفت میرزا تقی تاریخ وفات آن مرحوم بدین طور گفته:

جان بحق تسلیم کرده والهٔ عالی گهر

و حضرت گرامی که شاعر مستند هستند اینچنین فرموده:

سال مرگش ز روی ماتم گفت		شاهِ اقلیم نکته دانی مُرد

ناصر صفاهانی گفت که درین عهد تاریخ گویان این قدر تعمیه را چنانکه گرامی گفتم پسند نمیکنند گفتم اگر تاریخ گویان این عهد پسند نمیکنند نکرده باشند تا متقدمین که پسند کرده اند ترا چه علاج یکی از متقدمین که با نعمت خان داروغه باغ خدمت داشت می گوید

از بهر حصول سال نعمت خان را ... از باغ فرح بخش بدر کن شاها

تا اعداد نعمت خان از باغ فرح بخش بیرون نمی آرند تاریخ بدست نمی آید گفت این هجو است گفتم از هجو و مدح چه غرض آخر تاریخ هست یا نیست و چه مضایقه که اگر یکی از متاخرین پیروی متقدمین کرده باشد

این اشعار از دیوان حضرت واله مرحوم انتخاب کرده ام

چون دختر برافکنی از رخ نقاب را ... سازد فروغ حسن تو گبر آفتاب را

مقسوم اهل علم عذابست در جهان ... رسم است در شکنجه کشیدن کتاب را

این شعر در جناب کمال شنیده ام بسیار مشهور است

واله کند سجود بآن روی تابناک ... آتش پرست سجده برد آفتاب را

ناصر صفاهانی گفت سجده بردن از نظرم نگذشته گفتم اگر از نظر جناب نگذشته مگر بنظر فقیر رسیده ظهوری ترشیزی -

واله

نشگفت گر نگین ترا در قبول هر ... چون موم نرم سجده طاعت برد حجر

امشب ز جوش گریه مستی حباب وار ... نقشی برآب بود بنرمت نشست ما

از فرط ضعف گرم براه غمش رویم ... مانند نبض تب زده گانت جست ما

بسیار خوب گفته

واله چو وصف آن قد موزون رقم کنم ... شعر بلند سر زند از فکر پست ما

وله

در داغ جگر نماند خونی ... روغن بچراغ نیست ما را

وله

حدیث حور از واعظ شنیدن با قیاس تا کی ... پری در چشم مستان جلوه گر کن شیشه را بگشا

ناله‌ام از شوقِ قمری چرا آمد بلند	وله	سرو پیشِ قدِ رعنا ایش اگر کوتاه نیست
وای بر حالِ غریب الوطنی	وله	که بجز کوی تو اش ما وا نیست
آورده نیازم بسر نازِ بتان را	وله	خونم که وفا ریخته در گردن من شد

یکی از عزیزان دکن گفت که حضرت واله می فرمایند قافیهٔ من که من بسته‌ام
ازین بهتر کسی نخواهد بست فقیر نیز دران روزها همین غزل گفته و قافیهٔ من نیز بسته است

مشتاقِ بهار رخت از نیستم ای گل		چون برگِ خزان دیده چرا چهرهٔ من
تمنا صید دل را غیر زین نیست	واله	که روزی چند با صیاد باشد
هرکه یکبار بسر قامتِ آن یار کشد	وله	منتِ عمرِ گران مایه چه مقدار کشد
بجمع زر نشد آلوده از هوا دستم	وله	بجائی غنچه و گل بوسه‌ای صبا دستم
از نشترِ فصاد چه حاصل که نماند است	وله	تصویرِ صفت قطرهٔ خونی بدل من
دل کوهکن نهادم بفراق تا نشسته	وله	ز دو دیده خوابِ شیرین همه شب جدا نشسته

فقیر نیز برین زمین غزلی دارد که مطلعش اینست ؛

بدل حزین چنانم غمِ دلربا نشسته	وله	که بگوئی آشنائی بر آشنا نشسته
صبا در کوئی یار آسوده بودم ؛		ز جا بردی غبار من چه کردی

ناصر صفاهانی گفت که قافیهٔ غبار در شعر واقف درین زمین خوب بسته شده اینست

مکدر گر نباشی با تو گویم	واقف	که با مشتِ غبارِ من چه کردی

گفتم این بجائی خود خوب است و آن بجائی خود ؛

سیدی واله خود را بمحبت تسکین ؛	واله	دل او بردی و هم فکر دلاسا داری

وجودی تخلص محمد محي الدین نام حیدرآبادی فارغ التحصیل از تلامذهٔ حضرت
برتر است و با فقیر نیز محبت دارد اگرچه جوانست مگر شعر بوجه احسن میگوید این شعر
از فکر بلندش بدست رسیده ؛

کہ گاہ در نظر آید گہے نمی آید؎	چنان وجود وجودی ز عشق زار شدہ است

ولا تخلص نواب عزیز یار جنگ بہادر مخاطب بشمس العلما حیدرآبادی از منصبداران و صاحب تصانیف کثیرہ شاعریست بلند خیال و مضمون آفرین فکر ہر پست طبع باوج مضامینش نمیرسد با فقیر اتحاد قلبی دارند و گاہ گاہ در منزل خود یاد فرمایند و از قدردانی ہا این ذرہ بمقدار خاکپائے استادان را بخطاب استاد شہر مخاطب می کنند دیوان پارسی جناب ولا مطبوع شدہ فقیر را نیز یک جلد عنایت شدہ بود مگر ہماں روز کسے کمبخت بزدی ربود عمر آنجناب قریب شصت سال رسیدہ مگر ہر سال در مشاعرہ حضرت فیض مرحوم تشریف می آرند و سامعین را از شیرین کلامی خویش محظوظ می نمایند این اشعار از زادگان طبع آن ذی وقار بدست شدہ

میکشاں را احتیاج شیشہ و پیمانہ نیست	ای بدور چشم مستت حاجت میخانہ نیست
گرچہ مثل آسیا محتاج آب و دانہ نیست	رہ نورد عشق او چون آسیا در گردش است

خوب گفتہ

ولا منت کش ما و شما نیست	دلہ	کلامش را فروغ از مہر معنیست
در زبانم قوت گفتار نیست	دلہ	نالہ دارم لب اظہار نیست

ناصر صفاہانی گفت سخن فہم داند اگر بجائے نالہ دارم درد میدارم بودے بہتر بودے عرض کردم کہ لفظ نالہ از درد ہزار مراتب بہتر است بدین دلیل کہ قاعدہ ایست اگر کسے درد داشتہ باشد طاقت اظہار دارد و میگوید کہ درد من فلاں جا است و ہر کہ می نالد نالہ او را مہلت نمیدہد کہ حال خود اظہار کند؎

ناتوان چشمت اگر بیمار نیست	ولا	بر فراش دل چرا جا کردہ است

ناصر گفت کہ صفت چشم ناتوان بچشم من نیامدہ اگر بدین طرز گفتے بہتر بودے

چشم بیمارت اگر بیمار نیست

گفتم مرا بر حرف گیری هاے شما خنده می آید - ناتوان و بیمار هر دو یکیست و این هر دو لفظ در صفت چشم واقعه شده گوش کنید یکی از اساتذه گوید ؎

توانا را کند صد ساله بیمار		بیک نظارهٔ چشم ناتوانش
	ولہ	
یک نگاهت هوشم از سر می برد		چیست این گر غمزهٔ خونخوار نیست
گفت ناحق میشوی رسواے خلق ؎		گفتمش با خلق و عالم کار نیست
	ولہ	
خار در پیرهنم ریخت بیابانے چند		دست من خار کشید است ز دامانے چند
مرض عشق بلائیست که درمانش نیست		از علاجے چند زخود کرده پشیمانے چند

واقف تخلص داؤد علیخان نام حیدرآبادی از ملازمان سلطان دکن و از تلامذهٔ این فقیر است عمرش از سی سال تجاوز کرده دیر است که ندیدمش این اشعار از فکر اوست ؎

رشک گلزار جنان کلبهٔ حیران گردید		چون بغم خانهٔ من آن شه خوبان آمد
کم کجا از واقف لاهوریم		لیک واقف نیست خلق از شعر من

واحدی تخلص عبدالمجید نام حیدرآبادی نوجوان بود با شعر پارسی خصوصیت داشت فقیر دو بار در مشاعرهٔ فیض با او ملاقی شده بسیار صاحب علم و ادب بود افسوس که بعین جوانی بمرض طاعون فوت شد این دو شعرش مگر در دلم هنوز جا دارد

درون چشم من چون انتظار یار جا کرده		ندیده جاے خود در دیدهٔ گریان گشت جدا از من
تجلاے رخ جانان بچشم جلوه میدارد		چسان دیده کشاید منفعل گشت آفتاب از من

واقفی تخلص سید عبدالرحیم نام قادری حیدرآبادی یاد میدارم که این بزرگ را در مشاعرهٔ فیض مرحوم دیده بودم بنهایت خوش خلق بود در عمر شصت سالگی بدارالابد رحلت فرمود این اشعار آبدار از زادگان آن سید عالی وقار بدست آورده ام

بر آستانه والاے او جبین دارم		سر نیاز بدرگاه شمس دین دارم

خیال زلف تو ہرگز نمیرود از دل	وله	دُرِ سرشک بدامان و آستین دارم
زندگی مثل حباب است دریں بحر فنا		کور بہ چشم کہ محوِ رخ جانان نشود

وارث تخلص عبدالوارث خاں حیدرآبادی از منصبداران سرکار خورشید جاہ است از دیر با فقیر محبت داشتہ اشعار پارسی دارد و را بوجہ احسن میگویند عمر شریفش بپنجاہ رسیدہ باشد این شعر از لطف کلامش بدست رسیدہ ؛

وارث نظر چو بر رخ آن ماہ میکنم		از لب زہم نہ حرف مگر آہ میکنم

واصف تخلص سید شاہ نصیر الدین نام حیدرآبادی یاد نماند کہ بکدام جا شرف قدمبوس حاصل نمودم مگر چوں بہ بحر فکر غوطہ میزنم بخیال میرسد کہ شاید بمشاعرۂ حضرت فیض دوچارم شدہ مگر سنین عمر و دیگر حالات از دلم محو شدہ نسخہ تحقیق الارشاد و اساس المعارف در تصوف از تصنیفش بنظر آمدہ با شعر پارسی میل دارد این اشعار نعتیہ از طبع والایش ہمدست شدہ ؛

دل من بلبل نغمہ سرائے مدح بستانش		حدوث ہر دو عالم غنچۂ شاخ گلستانش
بچشم خویش سلمان زان سبب خاک درش کردہ		غبار آلودہ گر کحل صفاہان بود مژگانش
ہمیشہ ابن مریم این تمنا داشتی در دل		چہ خوش بودے اگر می بودمے از جان ثناخوانش

وفا تخلص نواب محمد عمر خاں بہادر خلف الصدق نواب برق جنگ بہادر از امرائے حیدرآباد است وفا شاگرد در ریختہ ظہیر دہلوی است و در پارسی گاہ گاہ با فقیر مشورہ میکند اگرچہ نوجوانست مگر در اردو کلامش با پیران کہن مشق میماند دیوان ریختہ بہ تکمیل رسانیدہ و ناول نیز از تصنیفش مطبوع شدہ و حق اینست کہ بسیار خوب گفتہ و غزل را بطرز احسن میگوید مگر فقیر را ہمین شعر پارسی از کلامش ہمدست شدہ -

من از یار چشم وفا داشتم		بر آمد مگر بے وفا اے وفا

ولایت تخلص ولایت علی نام حیدرآبادی ہنوز عمرش از بست سال تجاوز

نکرده مگر شعر نیکو گوید و با پارسی میل دارد از دو سال در تلامذهٔ فقیر پیوند شده این اشعار از فکر اوست ؎

تا بروئے تو نظر نرگس شهلا انداخت	چشم خود باز نبر عارض گلها انداخت
بنگرم تا رخ آن راحت دلها در بزم	خویشتن را ز تغافل بتماشا انداخت
می ندانم که چرا لاش ولایت پس قتل	دور از کوئے خود آن آفت جانها انداخت

۲۲۴ واجد تخلص واجد علی نام از هندوستان آمده مرد کهل بود یکبار ملاقات شده صاحب علم معلوم می شد نخانهٔ علوی قلندری ماند این اشعار از فکر اوست ؎

شد ذکر جمیلش همه قانون ریاضت	افسون پئے دیو آمده افسانهٔ مرزا
ابدل بغلط دادهٔ معمورهٔ عالم	آبادی دلهاست بویرانهٔ مرزا

۲۲۵ واجد تخلص مولوی عبد الواحد خلف جناب مولوی عبد العلی واله مرحوم حیدرآبادی چهلسال عمر داشته شاعر خدا بسیت و صاحب علم و صاحب دیوان پارسی با فقیر شناسائی دارند دوسه بار در مشاعره عبد الله خان ضیغم ملاقات شده بسیار صاحب خلق و ادب نظر آمد این اشعار از فکر آن والا تبار است ـ

در جشن سالگرهٔ شاه گفته

گل مقصود بدامن باشد	دوستان را همه گلشن گلشن
گوهر مقصد دل میدارند	جان نثاران همه معدن معدن
قدسیان را ز مسرت به مشام	از گل حسن رسد بوئے سمن
یارب این جشن که مسعود بود	باد پاینده اسے الف قرن

از غزلیات

دارد امید وصال صنم حور پسند	ولہ	این محال است دل من چه خیالی دارد
این شب فرقت آسایش گزشتن مشکل است		باده در بر چنگ در کف باده در پیمانه نیست

میکشد خجلت بسیار بدین و دنیا	ولہ	ہر کہ از کردہ خود زود پشیماں نشود
واجد از عمر دراز است بفکر اشعار		نیست ممکن کہ کنوں صاحب دیواں نشود
ھست یکمصرعہ من ہمسر دیوان واجد	ولہ	چیست گرچہ نشدہ ساختہ دیوانے چند

حرف الھائے ہوز

۲۲۶
ھادی تخلص میرزا ہادی مخاطب بنواب وزیر جنگ بہادر حیدرآبادی ناظم فوج سلطان دکن است جدش از شیراز آمدہ بحیدرآباد بمرتبۂ اعلیٰ رسیدہ و در پارسی کہ خاص زبان آنجناب است سخن نیکو میگویند و در ریختہ نیز گوئی سبقت از ہمعصران ربودہ و بر فقیر از سالہا سال چشم عنایت می دارند عمر عزیزش بچہل و پنجسال رسید یکبار از حیدرآباد بشیراز رفتہ و با خویشان ملاقات نمودہ و از زیارت مشرف شدہ و ھزار ہا روپیہ با مستحقان و تیمیان و بیوگان و مسافران دادہ باز آمدند اگرچہ بسبب شغل ملازمت متوجہ شعر و سخن کم میشوند مگر چوں میگویند بوجہ احسن میگویند مختصر دیوان پارسی و اُردو بہ تکمیل رسانیدہ این چند شعر از فکر آں ھادی الشعرا است

ہادی شب فراق شود آن زمان سحر	ولہ	جان حزین من چو برآید ز جسم زار
شور عشق تو تا بسر دارم		سینہ پُر خوں و چشم تر دارم
چوں رسد در کفم در وصلش		زور می دارم و نہ زر دارم
ہادی از تیغ فرقت دلدار		زخم بر زخم در جگر دارم
من زہر کس علاج خود جویم	ولہ	نظر آید کہ ہست بیمار رشش

حرف الیائے تحتانیہ

۲۲۷
یاور خراسانی ہمین تخلص شہرت داشت دیر شد کہ در کابل دیدہ بودم مرد بسیار ساح بود

و پنجاه سال عمر داشت این یک شعر از فکر اوست که از فکر من نمیرود ؎

با یا م فراق یار همدم	کسے جز نالهٔ و آهم نبود است

یک چشم[۲۲۸] تخلص عین الدین هراتی در لاهور ملاقی شده مرد کہل و صاحب علم و از یک چشم کور بود بدین سبب تخلص هم یک چشمی کرد این یک شعر او بسیار پسندم افتاد

خدا شاهد که روئے دشمن و دوست	به بینم همچو عین الدین بیک چشم

یسار[۲۲۹] تخلص منیر الدین نام لاهوری از شاگردان نواب محبوب لاهوری بود سی سال عمر داشت در جالندهر دوچار م شد این شعر از فکر او چوں به بینم یاد

مهربان بر من نشد آن مهربان	مردم از نامهربانی هائے او

یاور[۲۳۰] تخلص یاور الدین نام لاهوری از تلامذهٔ نواب محبوب در امرتسر ملاقی شده نوجوان بود یک شعر او هنوزم بر زبان است ؎

مرا با مهر و مه یا در چکار است	که مهر و ماه من رخسار یار است

خاتمہ

الحمد لله والمنه که درین تذکرهٔ موسومه به سخنوران چشم دیده ذکر و نام دو صد و سی[۲۳۰] شعرائے هر دیار نوشته ام و همیں از حق میخواستم که افزون از دو صد باشد ایزد تعالیٰ دعائے این عصیان شعار قبول فرمود و همه ردیف به تکمیل رسانید کدام حرف باقی نمانده از الف تا یا مکمل شد ۔

قطعه

چو بعد از سفتن این سلک تر کی	دُر نام سخن سنجاں شمردم
بحمد الله کز اول تا به آخر	بذکر دو صد و سی[۲۳۰] راه بردم

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

نسخه موسوم به پیمانه

این چند غزلیات فقیر و اشعار متفرق که بعد از طبع دواوین سابقه از نزد بعض احباب دستیاب شده

تا نظر بر رخ تو مؤمن و ترسا انداخت
خاک در مسجد و آتش به کلیسا انداخت

آه من شعله بخس خانهٔ دنیا انداخت
ناله ام غلغله در عالم بالا انداخت

ریخت خوناب جگر دیدهٔ اغیار بزم
شب به پیمانهٔ من یار چو صهبا انداخت

کیست این دل زده ای یوسف جانها که بشوق
دست در گردن تو همچو زلیخا انداخت

شاید از درد محبت دلش آگاه نبود
آنکه ما را بشفاخانهٔ عیسی انداخت

از چه نافهم بشبها ز خیالم آویخت
دام این طفل چرا بر سر عنقا انداخت

خانه بردوش صفت خانه بخانه گردم
تا غمش خانه بقلب من شیدا انداخت

همچو کافور رخش از غم من گشت سفید
چشم بر چهرهٔ زردم چو مسیحا انداخت

باز در چشم پر آبم رخ تو جلوه نمود
باز این برق تپان شعله بدریا انداخت

هست این نعت از آن هاشمی عرش مقام
پایه اش قبه که از منزل کسرا انداخت

میشود باز نه منظور نگاه مردم
هر کرا مردم چشمت ز نظرها انداخت

کرد بیخود دلم این مصرعهٔ رنگین ترکی
چشم مست تو بمیخانه چه غوغا انداخت

نه بجور و نه بغلمان سرو کارے دارد — آنکه در پهلو خود چون تو نگارے دارد

با دل عاشق مهجور چه کارے دارد — آنکه در شب رخ دلبر بکنارے دارد

تا جدا گشته ازمن دل فرقت زده ام — نه شکیبے نه سکونے نه قرارے دارد

هر که بنید رخت ای غنچه دهن میگوید — عارضت از خط مشکین چه بهارے دارد

از غم عشق تو و ز دشنه نازت چون من — کس بدل داغ نه در سینه فگارے دارد

شاید ای شوخ همان طالب دیدار تو بود — کلبه از پئے که سر راه گدارے دارد

نه پیامے نه سلامے نه خطش می آید — یار از دیر نه با من سرو کارے دارد

کاش امروز بآهوئے دلم تیر زند — آن کمان گیر اگر عزم شکارے دارد

بکجا گل برم از باغ که اے بانی ظلم — کس ز بسمل شده گانت مزارے دارد

خاک گشتیم و هنوز آن بت بدظن از ما — بار بر خاطر و در سینه غبارے دارد

دل بنوک مژه یار نظر می بندد — هست منصور که عشق از سر دارے دارد

هست دریائے سرشک من خونبار عجب — که نه پایاب نه حدے نه کنارے دارد

دل چه ساز است مغنی که دم نغمه کشی — حاجت مطرب و نه خواهش تارے دارد

کشور عشق عجب کشور حیرت خیز است — نه سوادے نه بلادے نه دیارے دارد

باکه گوید غم تنهائی خویش اے ترکی
آنکه دمساز نه همراز نه یارے دارد

قربان بقدرت خالق که کرده است — آواز پائے پیل چو آواز پائے مور

وله

هر شب ز درد هجر تو فریاد میکنم — هر شام صبح وصل ترا یاد میکنم

ویرانه را چو قیس نه آباد میکنم — آباد دار العشق تو بر باد میکنم

صد طرز نو بهر غزل ایجاد میکنم — شاگرد را بیک سبق استاد میکنم

الفت ز بلبلان چمن زار کرده ترک — ویرانه را بفصل گل آباد میکنم
پر بسته خویش را ز بهار چمن نخست — ای باغبان حوالهٔ صیاد میکنم
گر بیم بسان طفل ز بیدانشئ خویش — جائے که ذکر دانش اجداد میکنم
ترسم که باز تهمت فسقم بسر نهند — زندان ازان اطاعت زهاد میکنم
در قتل گه بشوق شهادت ز بامداد — من انتظار مقدم جلاد میکنم
ای دوستان جو رسید از شما گهی — در پیش کس نه وا لب فریاد میکنم
دانسته پیش وا سر تسلیم خم کنند — چون روئے خود بوامق و فرهاد میکنم
بیدرد دیدنیست که نقش عروس شعر — بهتر ز نقش خامهٔ بهزاد میکنم
تا در بهار بند گرانم سبک کند — پیش از بهار خدمت حداد میکنم
از زندگان گهش طلسم گهه ز مردگان — یارب چه شرک از پئے اولاد میکنم
گر گویمش که جور مکن بر من ضعیف — گوید که شیوه هائے ستم یاد میکنم
چون زخم خورده در شب مهتاب تا سحر — ای ماه من بیاد تو فریاد میکنم
تا بر نگردد از دم تیغ تو سینه را — مس دمبدم بدشنهٔ پولاد میکنم

ترکی سخن ز نظم دم پیری چو نوجوان
صد ناز تا بطبع خداداد میکنم

تضمین

بخدنگ غمزه جانرا ز تنم ربودی امشب — در صد هزار حسرت بدلم کشودی امشب
لب خویش بر لب کس دم وصل سودی امشب — نو شبینه می نمائی بهر که بودی امشب

که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد

وله

کاش شود شبے بمن دلبر شوخ فتنه جو — سینه بسینه لب بلب شانه بشانه رو برو

دور یکی منم ز تو ورنه بباغ شد قرین — غنچه بغنچه گل بگل رنگ برنگ بو ببو

راز نهان عیان کنم گر طلبی بخلوتم — بیش به بیش کم بکم خال بخال مو بمو

از ره چشم ما رود خون جگر بفرقتش — کول بکول یم به یم بحر به بحر جو به جو

من بهواش میرسم همچو نسیم ترکیا
کوچه بکوچه ده بده خانه بخانه کو بکو

چون تو بود نه رنگ گل چون تو دهد نه غنچه بو — لاله نه سرخ از لبت مشک سیه نه همچو مو

بهر سراغ تو روم شام و پگاه سو بسو — گاه براغ میکنم گاه بباغ جستجو

شور و شغب بیاد تو در شب هجر چون کنم — شور رفتد ز شور من خانه بخانه کو بکو

خورد چو زلف پیچ ها چشم مگر بخرد دوا — قصهٔ خود چو گفتمش در دم خواب مو بمو

دشمن جان بحالتم گریه کند ز فرط غم — حیف مگر ز دردمن یار شود نه چاره جو

چون ندوم قفای تو چون نفتم بپای تو — زانکه زند جنون زده خاک بفرق آبرو

بر سر بام ماه من جلوه چو میکند بشب — ماه فلک نمیشود از سر شرم رو برو

طوق گلوی عاشقان حلقهٔ زلف ای پری — دام نگاه میکشان مستی چشم فتنه جو

شد چه خطا که میبدم باز برای خون من — تیغ مژه علم کند ترک نگاه جنگ جو

عیب مکن چو طاهره گر نه غزل نوشته‌ام
همره زن که ترکیا مرد کند نه گفتگو ؛

نعت

بیمارم از غم گل رخسار مصطفی — به میشوم ز شربت دیدار مصطفی

جان داده ام بحسرت دیدار مصطفی — دیدم شبی نه جلوهٔ دیدار مصطفی

قربان شوم بگوش صحابه که یافتند — صد لذت از کلام گهربار مصطفی

داند رقیب خویش خدای جهان مرا — تا دوختم نگاه برخسار مصطفی

کن عطر بیز گاہ دماغ فسردہ ام
باد صبا ز بوئے چمن زار مصطفیٰ

یوسف نہ گوہر کلہ خویشتن نما
با عاشقان طرۂ دستار مصطفیٰ

چشمش کجا بہ نعمت کونین می فتد
یابد ہر انکہ دولت دیدار مصطفیٰ

رضوان برائے غازۂ حور جنان برد
گردے کہ خیزد از سم رہوار مصطفیٰ

ثرکی کنم نثار دل و جان خویشتن
بر آل مصطفیٰ و بہر یار مصطفیٰ

تاریخ طبع دیوان محمود خان محمود نعت گو

کرد تصنیف بصد شوق چو دیوان محمود
در ثنائی شہ ما ہست کہ امی لقبی

ہاتفم گفت بگوش این سن طبعش ثرکی
گلبن جان و دلم نعت رسول عربی

ولہ

چون مہار ناقہ اش گیرم براہ
ساربان برگوش کین مجنون تست

ولہ

تشنۂ خونم شود تا ہر کسے
از فریب است این ہمہ لطفش بمن

ولہ

افتم بخاک گر سر راہش شوم دوچار
تا دست من بگیرد و برگویدم کہ خیز

ولہ

سر رہ دامنش چو گیرم خلق
کاشش گوید کہ این جنون زدہ است

ولہ

کنم دیوانہ سا غوغا چو آیم بر سر کویش
کہ تا او بیندم از بام و من بینم ز پایانش

ولہ

از قریبش چو بنگرم گوید
دور دار این نگاہ زہر آگین

ولہ

رو بروئے تو ماہ چار دہم
می نماید چو پیش مہر چراغ

ولہ

باین امید ثرکی بر در او دم بدم آیم
کہ شاید پرسدم زین آمدن داری چہ مقصودے

ولہ

شب داستان فرقت من چون شنید و گفت
ہست این ہما فسانہ کہ صد رہ شنیدہ ام

ولہ

ننگرد تیرہ دل بیاض مرا
کور در چشم خود نہ سرمہ کشد

ولہ

کاش عیبم برد کسے پیشش
تا کند یاد من بدین تقریب

سرمه چون بر وفتادم گفت
کور گر دیده ام کشش گوید

وله

وله

کیستی گفتمش که کور استم
تا نه در بزم رخ زمن تابد

زبام مسجد اقصی اسحر فرشته بگفت
برب کعبه که ترکیست قبلهٔ شعراء

تا دل حق طلبم سر آهی دانست
سبب چشم آن مه نه کماهی دانست
چشمش افتد نه بایوان رفیع منعم
انچه من دیده ام انوار نه بینی زاهد
للہ الحمد که در بزم معانی سنجان
گرچه در بزم نپرسید ملالم لیکن

علت کون و مکان را کماهی دانست
هرچه گفتم بحضورش همه واهی دانست
هرکه نیجانه خود منزل شاهی دانست
هرچه دانسته ام اسرار نحواهی دانست
هیچو صائب سخنم ظل الٰهی دانست
حالم آن شوخ ز دزدیده نگاهی دانست

شب چو با تیغ و سپهر دید حریفم ترکی
کردرم از سر راهم که سپاهی دانست

بینی خانه

یا فتاح

بسم اللہ الرحمن الرحیم

مثنوی موسوم بہ ترانۂ حق

خالق دانی اگر خدا را
کن یار نہ شرک جان گزارا

با پیر و فقیر نیست طاقت
بخشند ترا کہ عمر و دولت

از بندہ مخواہ حاجتِ خویش
در خاک مریز طاعتِ خویش

از بدعت و کفر و شرک باز آ
در حضرت حق بسوز و ساز آ

بر سنگ مزار سر مفرسا
بر مردہ غبار سر مفرسا

فارغ چو شوی ز خود پرستی
آغاز کنی لحد پرستی

شرمت ز خدا نیاید ایوائے
گوئی کہ بمردہ عقدہ بکشائے

بر مرقد مردہ سجدہ ریزی
از خالق زندہ میگریزی

برباد مکن متاع ایمان
مقصود مجو ز جسم بے جان

تا ہست بقایت اے خردمند
با عظم رمیم دل نہ بربند

بگزار خیال بت پرستی
زشت است مآل بت پرستی

نافہم صفات اولیا را
پندار نہ چون خدا خدا را

مسجود بجز خدا نباشد
معبود بجز خدا نباشد

شیخے کہ ز راہ شرع دور است
بینا مشمر کہ عین کور است

پندار نہ کمترش ز ابلیس
انکار نہ کمترش ز ابلیس

کن سجده نه پیش پائے شیخے 🔸 زندیق مشو برائے شیخے
شیخے که بریش کنی سجودے 🔸 رقصد بنوائے چنگ و عودے
برپاش نه سجده کن چو مستان 🔸 بگذر از طریق بت پرستان
کن توبه ازین خیال فاسد 🔸 مفروش چنین متاع کاسد
دین را نه تباه کن خدا را 🔸 رخ را نه سیاه کن خدا را
هرکس که عمل کند بقرآن 🔸 هرگز نرود براه شیطان
بنگر که صحابهٔ پیمبر 🔸 کردند نه سجده غیر داور
شستند اگرچه دست از جان 🔸 دادند ز کف مگر نه ایمان

روایت

گویند که چون به پیش پرویز (شهنشاه ایران) 🔸 رفتند صحابه با دم تیز
کردند نه سجده پیش تختش 🔸 زین قاعده سوخت قلب بختش
فرمود چرا ادب نکردند 🔸 فخرم چو عجم عرب نکردند
در سجده نه پیش من فتادند 🔸 موبد صفتم دعا ندادند
گشتند نه خم بپائے تختم 🔸 کردند ثنا نه بهر بختم
گفتند صحابه شاه ایران 🔸 ما سجده بجز خدائے گیهان
هرگز نکنیم بندگان را 🔸 نه مهر و نه ماه آسمان را
ما سجده نه جز خدا فشانیم 🔸 مسجود بجز خدا ندانیم
تو بندهٔ ازخودی حذر کن 🔸 گمراه مشو بحق نظر کن
از ما نسجود خویش برخواه 🔸 وز جادهٔ راست شو نه گمراه
گفت است همین پیمبرِ ما 🔸 اینست طریق سرورِ ما

مخاطب بقصہ

افسوس کہ میر و پیر این عہد ؎ افتند بزر مگس چو بہ شہد
گویند بہ پیروان کہ ما را ؎ حاضر دانید چون خدا را
در وقت صدائے چنگ و عودے ؎ ریزید بپائے ما سجودے
پیداست خدا لصورت ما ؎ باشید فنا بصورت ما
تقلیست کہ عرض می نمایم ؎ قفل دل بستہ را کشایم

حکایت

شیخے کہ بزہد بود مشہور ؎ آمد بدرش کسی از رہ دور
تا عمر بخدمتش گزارد ؎ در بیعت و طاعتش گزارد
پرسید چو شیخ نام آن مرد ؎ عبدالواحد لقب بیان کرد
شیخش فرمود اے نکو کار ؎ ہر لحظہ تصورم بدل دار
زان گونہ بکن تصور من ؎ دارد چو خیال بت برہمن
آن عارف حق بگفت اے پیر ؎ گویم سخنے مباش دلگیر
ناید ز من این صنم پرستی ؎ ضیغم نخورد غنم پرستی
عبدالواحد شد است نامم ؎ گردان نہ صنم پرست نامم
خود را صنم و مرا برہمن ؎ کن بہر خدا نہ رہبر من
پیشت تبلاش حق رسیدم ؎ نشگفت مگر گل امیدم
دریاد تو یاد حق فراموش ؎ ہرگز نکنم من اے کلہ پوش
مرشد چو شنید این ترانہ ؎ نالید ز درد چون حنانہ
از خوف خدا فتاد بر خاک ؎ زد آہ چنانکہ شد بر افلاک

گفتا بریدراست گفتی
در سلک دُر یتیم سُفتی

مستم کردی زجام توحید
بستی دل من بدام توحید

رسم ورہ عارفاں ہمینست
از اہل یقین نشان ہمین است

رجوع بقصہ

افسوس کہ بہر این زمانہ
سنجد بریدا این ترانہ

شد بزم سماع فرض بر تو
انیست زبیر قرض بر تو

غم نیست چو فرض ادا نگردد
این بزم مگر قضا نگردد

ترتیب کنش میان ہر ماہ
باشد دل تو کہ تا حق آگاہ

مطرب چو کند ترانہ آغاز
از جا برخیز و سوئے من تاز

حق حق گفتہ بجو دم افشاں
من بعد بزم شو خراماں

یعنے کہ فگن برقص خود را
ہرگز مشناس نیک و بد را

گہہ بوسہ بزن بپائے مطرب
گہہ نال بہ ہائے ہائے مطرب

باز آ بکنار من ز محفل
غلطاں سر خاک ہمچو بسمل

تا دست نہم بسینہء تو
روشن کنم آبگینہ تو

انیست طریق مذہب من
انیست رسوم مشرب من

مقولہ مصنف

جز رقص رواں دہی نہ تعلیم
ای مرشد این زمانہ تسلیم

لب بند ازین ترانہ تُرکی
کوتاہ کن این فسانہ تُرکی

ہر شیخ شود کہ دشمن تو
زین شعلہ نظم روشن تو

برخیز و به پیش حق دعا کن   زین نغمه لب خود آشنا کن

اشعار دعائیه

یارب برسول و آل و اصحاب   یارب بطفیل غوث و اقطاب

یارب بقیام شب گزاران   یارب بطفیل روزه داران

یارب بپئے حاجیان مکه   یارب بپئے عز و شان مکه

یارب بصلوات صبح خیزان   یارب بدو دیده اشک ریزان

یارب بزکات مال داران   یارب بعزائے جانثاران

یارب بپئے عاشقان توحید   یارب بپئے زندگان جاوید

یارب بپئے حافظان قرآن   یارب بپئے دوستان ایمان

یارب بپئے خسروان عادل   یارب بپئے منعمان باذل

یارب به نیاز عاشقانت   یارب بگداز عاشقانت

یارب بدعائے دردمندان   یارب بنوائے غم پسندان

یارب بطفیل قل هوالله   یارب بموحدان ذیجاه

یارب بمزار شاه یثرب   یارب بپئے خاک راه یثرب

یارب بپئے طالبان دیدار   یارب بپئے واقفان اسرار

یارب بپئے جان دوستداران   یارب بدل امیدواران

یارب بشب دراز هجران   یارب بصباح وصل جانان

یارب بپئے سه و یک کتابم   مسپار بدست شیخ و شابم

راهم بجناب خویش بنمائے   چشمم بجمال خویش بکشائے

دارم که نه جز تو خواهش کس   مقصود دلم توئی دگر بس

در خاتمه گوید

ترکی نه کنون روان قلم کن   این قصه دراز گشت کم کن

شد ختم چو این فسانهٔ حق   نامش کردم تر اﷲ حق

۱۳۳۲ھ



سالش ز فروغ ماه بشمار

گیر از عدد کلام اشعار

بالخیر

صحت نامہ

نشان سلسلہ	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱	۲	۳	۴	۵
۱	۱۱	۱۳	اجنبہ	جنبہ
۲	۲۵	۵	۰	تو
۳	۲۸	آخر	ماب	بلب
۴	۳۵	۱۸	طوالیف	طفولیت
۵	۴۷	۱۰	کے	بکے
۶	۵۳	آخر	۰	ہمدست نشد
۷	۶۶	۱۴	پرد	برد
۸	۶۷	۹	نکشا	بکشا
۹	۱۳۴	۱۶	سوم	شوم
۰	۰	۰	۰	-